

هٲورن شاه

(King Horn)

نویسنده :

ام. آی. ابوت

(M. I. Ebbutt)

مترجم :

اسماعیل پورکاظم

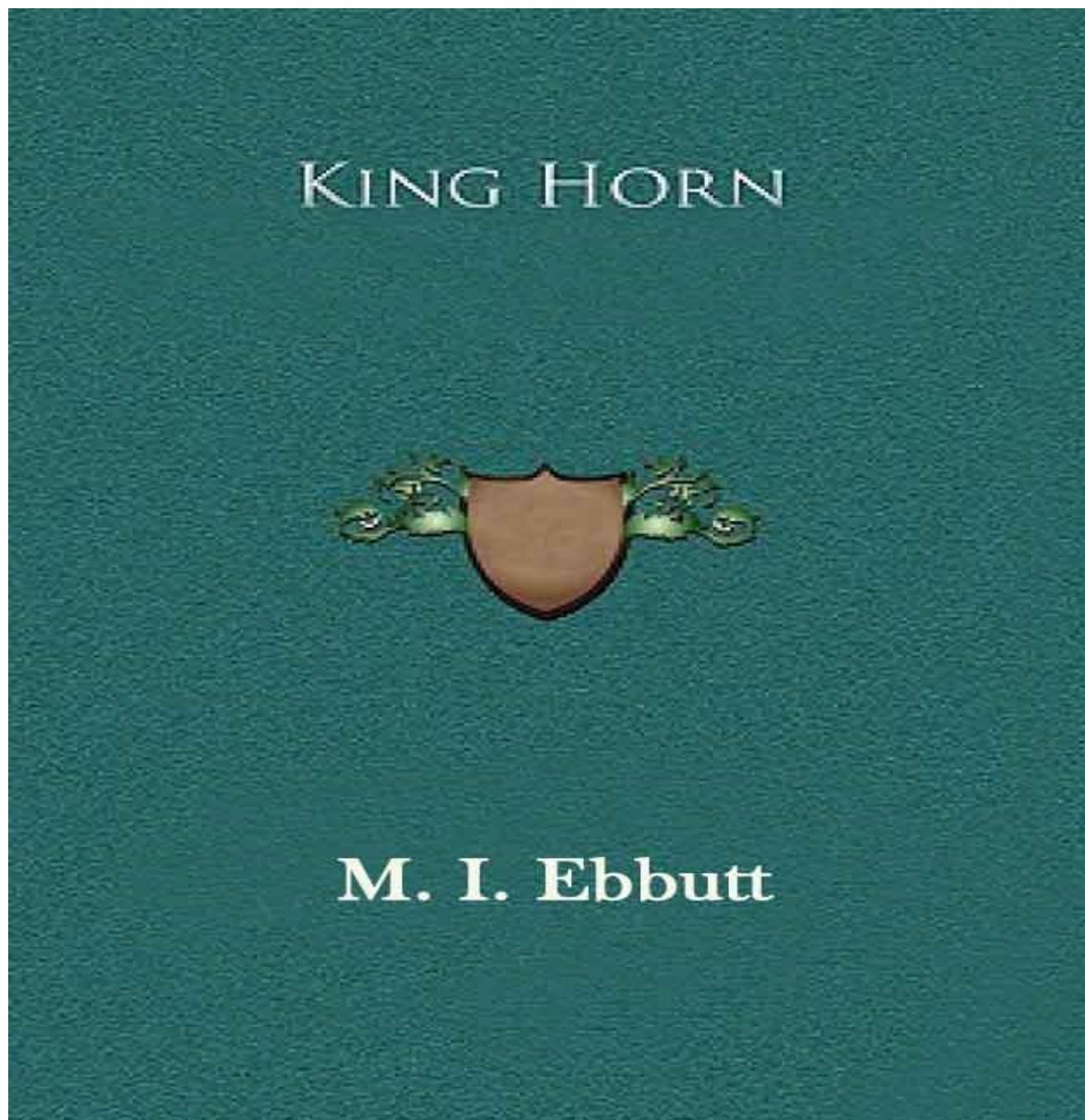
۱۳۹۹

«فهرست مطالب»

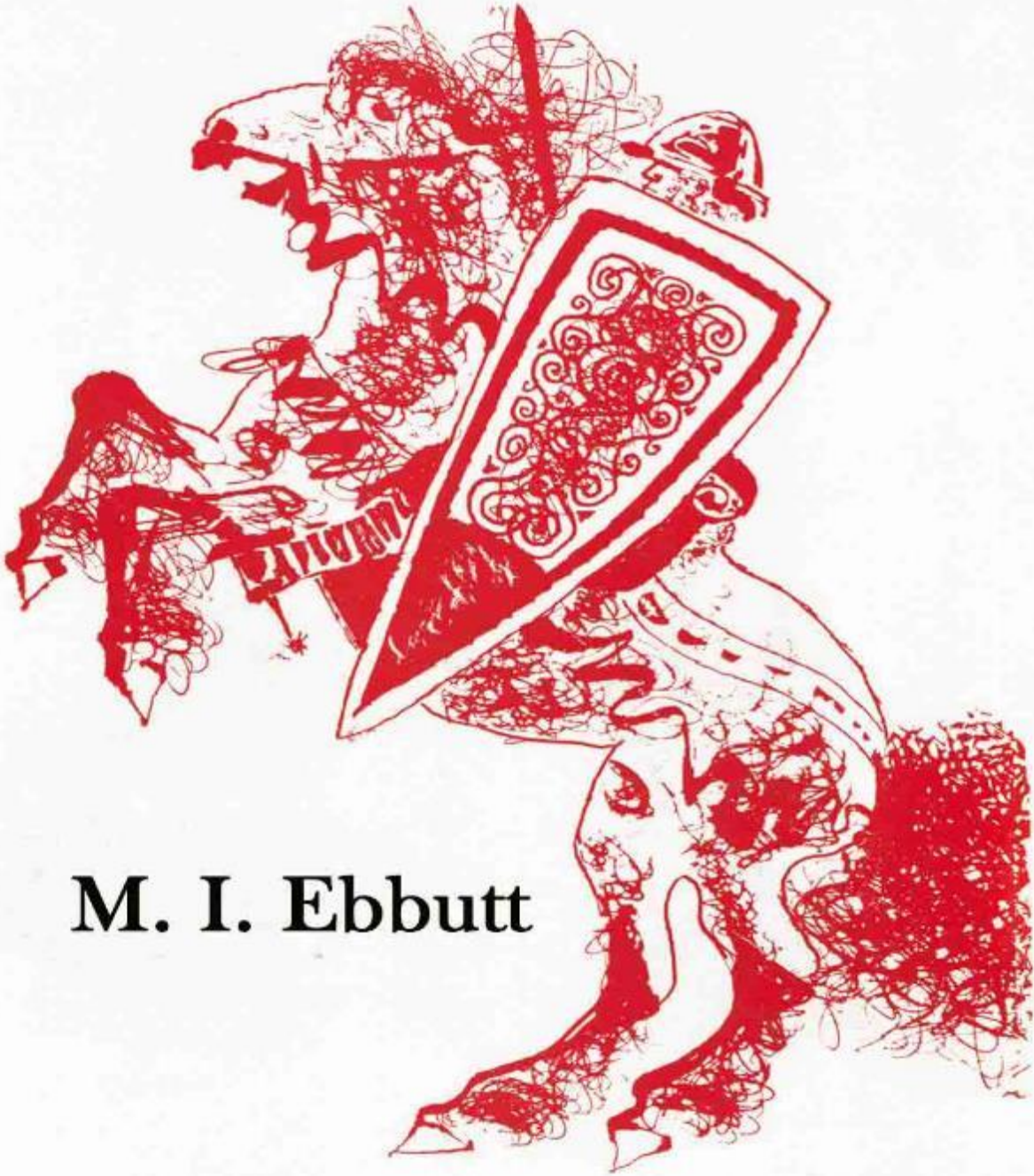
ردیف	عناوین داستان ها	صفحه
۱	"هورن شاه" اثر "ام. آی. ابوت"	۳
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		۱۰۰

داستان : هورن شاه (King Horn)

نویسنده : ام. آی. ابوت (M. I. Ebbutt)



king horn



M. I. Ebbutt

مقدمه:

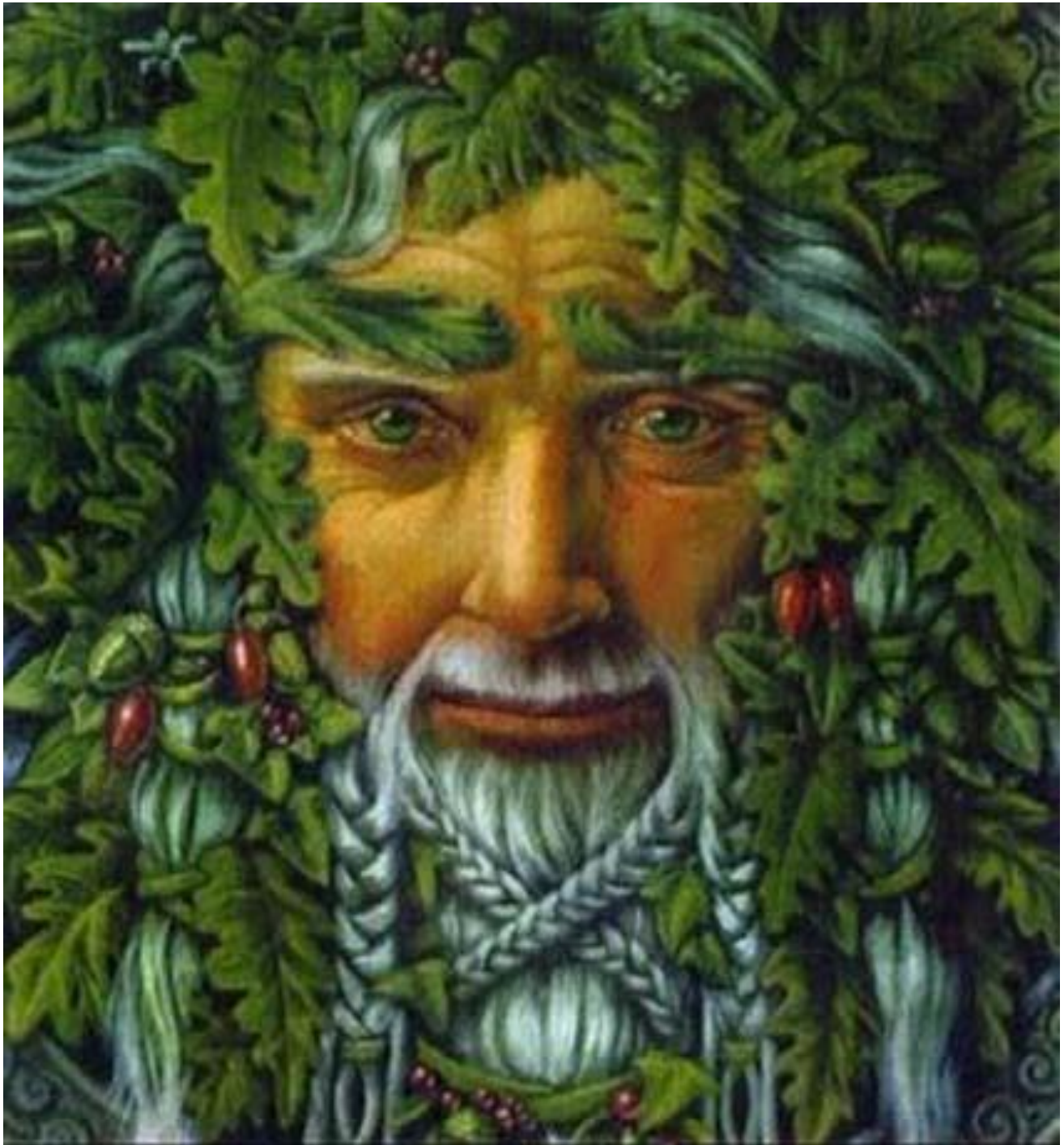
در میان تمامی قهرمانان افسانه ای که در فرهنگ انگلیسی زبانان شکل گرفته اند و غالباً از دوره های هجوم و استیلای دانهارکی ها بر بخش هائی از سرزمین انگلستان می باشند، نام "هورن" شاه بیش از دیگران جلوه گری می کند ولیکن "هورن" شاه همانند "هاولوک" قهرمان دانهارکی در واقع یک داستان از هجوم وایکینگ ها نیست. این موضوع همچنین از این نظر متفاوت است که عامل اسکاندیناوی پس از مدت زمانی نسبتاً طولانی از سیطره سیاسی سرزمین انگلیس زدوده می گردد.

به هر حال در پوشش افسانه ای می توان "هورن" شاه را یک سلحشور تخیلی قلمداد نمود که با جوهره و غرور جنگ های صلیبی و نهضت های مذهبی گسترش پیدا کرده و بازتاب دهنده زندگی و آداب و رسوم قرن سیزدهم میلادی است که جایگزین عادات و رفتارهای اقوام وحشی حاکم بر انگلیس در قرون هشتم و نهم شده بود. امیال و آرزوهای قهرمان داستان برای کسب وجهه شوالیه گری و جایگاه شایسته احترام و کسب آمادگی رزمی و ترک کردن نامزدش برای سال های طولانی به عنوان یک افتخار یا انجام وظیفه ای سنگین شمرده می شود.

احساس ناگواری که "هورن" در مقابل عرب های مسلمان مهاجم به سرزمین آباء و اجدادی خویش دارد، به نوعی مبین جوهره افسانه های مربوط به جنگ های صلیبی می باشد.

از دیگر نکته های نادری که در این زمینه وجود دارند، نشاندهنده تأثیر اسکاندیناوی ها از نظر بی میلی جوانان به اظهار عشق با پرنسس ها است بطوریکه مثال های بسیاری در این مورد را می توان در ادبیات قرون وسطی نیز مثال آورد. این موضوع آشکار می سازد که رتبه های زمینداری (فئودالی) از آنچنان اهمیتی در جامعه و بین آحاد مردمان آن دوره برخوردار بوده است که برای قرون اخیر قابل تصوّر نمی باشد. بنابراین یقیناً رجحانی در زاده شدن فرزندان در خانواده های سلطنتی وجود داشته است که روحیه سلحشوری و شوالیه گری اجازه نزدیک شدن به مرتبه آنها را نمی داده است.

"هورن" شاه شخصاً قهرمانی دلیر و جواهرد محسوب می شود و این موضوع زمانی او را از دیگران متمایزتر می سازد که او با وجود بدبختی ها و ناملایماتی که از عشق پرنسس متحمل می گردد، همچنان بر عهد و پیمانش پایدار می ماند و از او خواستگاری نماید.



خانواده سلطنتی "سودن"

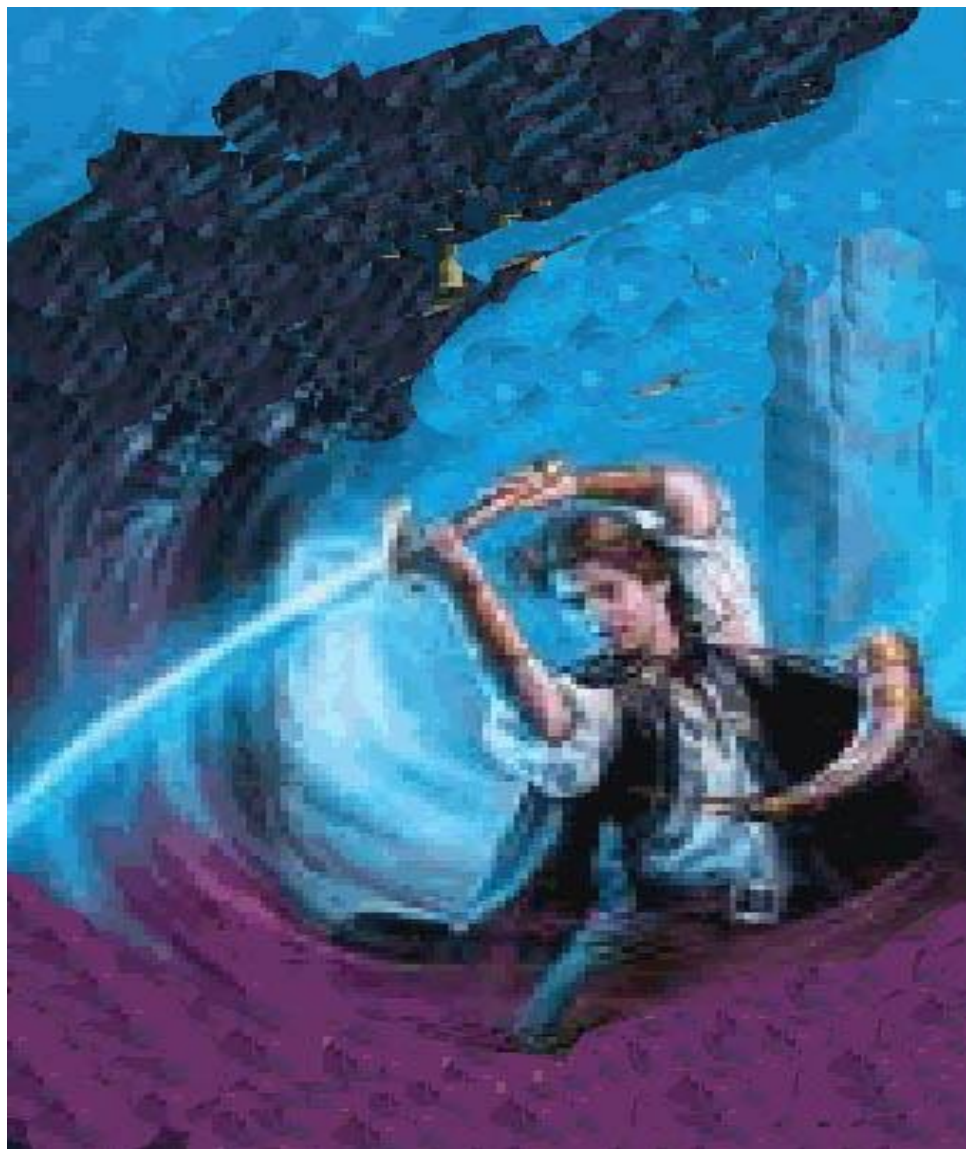
دیر زمانی پیش از این پادشاهی اصیل زاده و آزاده ای به نام "موری" (Murry) بر سرزمین خوش آب و هوا و متنعم "سودن" (suddene) در سرزمین اصلی انگلیس فرمانروائی می کرد.

همسر زیبای پادشاه "موری" که بانو "گادهیلد" نامیده می شد، در واقع زیباترین و موثرترین بانوی زنده آن زمان محسوب می شد بطوریکه این موضوع باعث شده بود که پادشاه به عنوان مظهر فضائل شوالیه گری و سلحشوری مطرح گردد. این زوج سلطنتی فقط یک فرزند پسر به نام شاهزاده "هورن" داشتند که این زمان دوازده سال بیشتر نداشت. او از بدو تولد با تعدادی از طرفداران واقعی و خدمتکاران باوفا و صمیمی احاطه شده بود.

شاهزاده "هورن" همواره گروهی مشتمل بر دوازده نفر از دوستان برگزیده و نخبه را در اطراف خودش داشت که او را در همه کارها از جمله ورزش ها، وظایف، شادی ها و غم ها همراهی می کردند.

افراد این گروه کوچک که همگی در سنین نوجوانی بودند، به تدریج رشد می کردند و از بهترین تمرینات جنگی بهره مند می شدند و بدین ترتیب روز به روز بر کیفیت کاری آنها افزوده می گردید.

شاهزاده "هورن" بهترین افراد ممکنه را در بین دوازده همراه خویش داشت. "آتولف" که صمیمی ترین دوست وی محسوب می گردید، تمامی عشق و زندگی خویش را وقف شاهزاده "هورن" نموده بود.



در کنار او فردی مهربان و با عاطفه به اسم "فایکن هیلد" قرار داشت که ظاهری سرشار از عشق و علاقه و باطنی مملو از کینه و حسادت داشت.

این دو نفر در هر زمان و هر جا از همراهان جدانشدنی شاهزاده "هورن" به شمار می آمدند آنچنانکه به نظر می رسید که آنها نقاط اتصال یک سه ظلعی سرشار از عشق و محبت را تشکیل می دهند.



یورش عرب های مسلمان

یکروز که شاه "موری" سوار بر اسب تیزتک به همراه دو تن از شوالیه ها بر فراز صخره های مجاور به دریا حضور یافته بود، ناگهان متوجّه هیاهو و سروصداهای غیرعادی در یکی از فرورفتگی های ساحلی شد که چندان از محل استقرار او و همراهانش فاصله نداشت.

پادشاه "موری" بلافاصله سر اسبش را به آن سمت چرخاند و به تاخت به طرف ساحل دریا رفت.

به محض اینکه پادشاه "موری" به لنگرگاه کوچک ساحلی وارد شد، در کمال شگفتی با پانزده کشتی بزرگ با ظاهری غیر معمول و عجیب مواجه گردید که خدمه آنها را عرب های مسلمان سراپا مسلّح به اسلحه های جنگی تشکیل می دادند. آنها به تازگی به ساحل رسیده و در محلی دور از بندرگاه اصلی لنگر انداخته بودند و سعی داشتند که خیلی سریع آرایش جنگی بگیرند و آمده نبرد شوند.

نابرابری بین افراد دو طرف به شدّت وحشتناک بود اما پادشاه "موری" جسورانه به سمت مهاجمان تاخت و از آنان پرسید:

شما بیگانگان در اینجا چکار می کنید؟

شما در اینجا در جستجوی چه هستید؟

یکی از سردسته های مسلمانان مهاجم که هیبتی غول آسا داشت، در پاسخ گفت: ما به اینجا آمده ایم که این سرزمین را فتح کنیم و با از بین بردن قوانین مسیحیت بتوانیم قوانین حضرت "محمّد" (ص) را در اینجا برپا داریم. ما همه ساکنین این دیار را که به دین اسلام روی نیاورند و بخواهند که همچنان بر دین مسیحیت باقی بمانند، خواهیم کُشت.

شما نیز می توانید اولین اقدام ما برای پیروزی بر این سرزمین باشید زیرا هیچگاه زنده از این منطقه خارج نخواهید شد.



پس از آن عرب های مسلمان به گروه کوچک سه نفره پادشاه "موری" حمله کردند و قبل از آنکه سه مسیحی شجاع بتوانند از خودشان دفاع نمایند، همگی آنان را به قتل رساندند.



عرب های مسلمان بعد از این حادثه در سراسر آن ناحیه پخش شدند و تا توانستند کشتند، سوزاندند و غارت کردند و به مردم فشار آوردند که هر کس زندگی خود را دوست دارد، باید مسیحی بودن خود را انکار نماید و در زُمره پیروان دین حضرت "محمد" (ص) در آید. زمانی که ملکه "گادهیلد" از مرگ شوهرش آگاهی یافت و انهدام ملت خود را مشاهده نمود، سریعاً از قصر پادشاهی فرار کرد و به همراه تمامی خویشاوندان، دوستان و خدمتکاران خویش به غاری دور افتاده با این تصور که در آنجا کسی زندگی نمی کند و هیچکس اطلاعی از آنجا ندارد، پناه بردند. آنها در همانجا به عبادت های مسیحی خویش پرداختند درحالیکه سرزمین تحت فرمانروائی آنها در معرض تاخت و تاز بیگانگان غیر مسیحی قرار داشت و هر دم ویران و ویران تر می شد.

ملکه "گادهیلد" دائماً به درگاه خداوند بزرگ دعا و نیایش می کرد و از او تقاضا می کرد که پسرش شاهزاده "هورن" را از تمامی مصائب و بلاها محفوظ دارد، تا سرانجام بتواند بر تخت سلطنتی پدرش جلوس نماید.

فرار کردن "هورن"

بزودی پس از آنکه پادشاه کشته شد، عرب های مسلمان توانستند شاهزاده "هورن" و دوازده همراهش را دستگیر نمایند و آنها را به نزد امیر خودشان ببرند. مهاجمان مسلمان در ابتدا قصد داشتند که همگی اعضای گروه "هورن" را به یکباره بکشند و یا پوستشان را زنده زنده بکنند اما بواسطه جوانی و زیبایی شاهزاده "هورن" از این کار چشم پوشی کردند.

امیر سالخورده و تیزهوش نگاهی به گروه نوجوان ها انداخت و گفت:

"هورن"، شما به نظر من با وجود سن و سال کمی که دارید، ذاتاً فردی قدرمند و شجاع می باشید گواينکه می دانم که شما هنوز به سن بلوغ فکری نرسیده اید. با این وجود می دانم که اگر شما و همراهانتان را آزاد نمایم آنگاه در سال های آتی از این کار خویش پشیمان خواهیم شد زیرا شما احتمالاً به همراه گروه کثیری از مسیحیان معتقد بر علیه ما قیام خواهید کرد و تعداد بسیاری از ما را خواهید گشت بنابراین ما چاره ای بجز نابود کردن شماها نداریم.

به هر حال ما نمی خواهیم که شما را با دستان خودمان بکشیم زیرا شما نوجوانانی از خانواده های اصیل هستید لذا من می خواهم که یک شانس کوچک برای زنده مانده به شما بدهم. بر این اساس من همه شما را سوار یک قایق کوچک می نمایم و در داخل دریا رها می سازم آنگاه اگر شما در این جریان غرق گردید، ما زیاد غمگین و ناراحت نخواهیم شد زیرا در هر صورت یکی از ما یا شما محکوم به نابودی می باشد. ما می دانیم که اگر نوجوانانی چون شما باقی بمانند، یقیناً مرگ پادشاه شما برایمان گران تمام خواهد شد.



بدین ترتیب سربازان عرب تمامی گروه شاهزاده "هورن" را درحالیکه به شدت گریه و زاری می کردند، به ساحل دریا بردند و در آنجا آنها را به زور شمشیر سوار قایق کوچکی نمودند سپس قایق را با طناب به داخل دریا کشاندند و در آنجا بدون هیچ وسیله کمکی رها ساختند.



ورود "هورن" به سرزمین های غربی

اکثر نوجوان های گروه شاهزاده "هورن" شروع به گریه و زاری نمودند و برای سرنوشت شوم خویش تأسّف خوردند اما شاهزاده "هورن" خونسردی خویش را حفظ کرد. او بی درنگ نگاهی به گوشه و کنار قایق انداخت و توانست یک جفت پارو را در آنجا بیابد. شاهزاده "هورن" پس از آنکه اندکی بیشتر به دور و اطراف قایق و مسیر حرکتشان دقت کرد، متوجّه شد که قایق کوچک آنها تحت تأثیر برخی جریانات آبی قوی قرار گرفته است و آنها را رفته رفته به اعماق دریا می کشاند لذا با پارو زدن توانست قایق را به مسیر صحیح هدایت نماید. بدین ترتیب قایق کوچک آنها به سمت ساحل رانده شد و آنها پس از مدّت کوتاهی توانستند نشانه هایی از خشکی را در دور دست ها مشاهده نمایند. همراهان شاهزاده "هورن" بجز خدمه ای پریشان احوال و ملالت آور به نظر نمی رسیدند زیرا به آسانی یقین کرده بودند که بزودی در وسط دریا مغلوب امواج خروشان و کف آلود آن خواهند شد و همگی خواهند مُرد اما شاهزاده "هورن" دلسرد نشد و تحت تأثیر شرایط نامطلوب قرار نگرفت. او با تلاش و زحمت فراوان توانست تمامی طول شب را به پارو زدن بپردازد و فقط زمانی که سپیده صبح از افق شرق سر زد آنچنان خسته شده بود که تاب و تحمل خویش را از دست داد و برای دقایقی بر روی پاروهایش استراحت نمود. وقتی که خورشید عالمتاب بالا آمد و همه جا را با انوار طلائی رنگش روشن و آشکار ساخت آنگاه آنها توانستند نوک صخره های ساحلی را از فراز امواج بلند دریا مشاهده نمایند.



این زمان شاهزاده "هورن" در داخل قایق ایستاد و فریادی از شوق و شادمانی سر داد. او فریاد زد:

همراهان و رفقای عزیز، من ساحل نجات را می بینم و آن چندان از ما دور نیست. من حتی صداهای دلنواز و امیدبخش پرندگان را می شنوم و بوی علف های سبز اراضی ساحلی را احساس می کنم. ما یقیناً بزودی بر روی یک ساحل ناشناس پیاده خواهیم شد و زندگی خویش را نجات خواهیم داد.

پس از آن بود که "آتولف" شروع به شادمانی کرد و خنده و شعف بر چهره های گروه ناامید و درمانده نمایان گردید و آنها سرانجام تحت راهنمایی ماهرانه شاهزاده "هورن" توانستند قایق کوچک را به ساحل بنشانند و صحیح و سالم بر کرانه شنی بخش های غربی سرزمین انگلیس قدم بگذارند.

پسرها شادمانه در ساحل بالا و پائین می پریدند درحالیکه همگی آنها بجز شاهزاده "هورن" هیچ فکر و نقشه ای برای گذراندن شب و ادامه مسافرتشان نداشتند. شاهزاده "هورن" همچنان در کنار قایق کوچک ایستاده بود و با نگرانی به قایق و مناطق اطراف آن تا آنجا که چشم کار می کرد، می نگریست.

خدا حافظی "هورن" با قایق

شاهزاده "هورن" گفت:

ای قایق کوچک که حمل ما را برای رسیدن به ساحل نجات بر عهده داشته اید، امیدوارم که ایام خوشی را در سواحل این دریای خلوت و آرام داشته باشید. امیدوارم که هرگز طعمهٔ امواج سهمگین و کف آلود دریای بیکران نشوید و در اعماق دریا غرق نگردید.

اینک بروید ای قایق کوچک انگار که به خانه بازمی گردید.

سلام و درود مرا هم به مادر عزیزم ملکه "گادهیلد" عزادار برسانید.

لطفاً به مادرم بگوئید که نگران من نباشد و گول هیچکس را نخورد زیرا پسرش "هورن" در سلامت کامل بسر می برد.

درود فراوان مرا به امیر عرب های مسلمان که خود را غلام حضرت "محمد" (ص) می داند، برسانید همانکه بزرگترین دشمن عیسی مسیح (ع) محسوب می شود. به او خبر بدهید، تا بداند که من کاملاً صحیح و سالم هستم و توانسته ام که قدم بر یک ساحل دوردست بگذارم. به او بگوئید که من اینک اوضاع مناسبی دارم و اگر خدا بخواهد بزودی به سرزمین اجدادی خویش بازمی گردم و انتقام خون پدر و همراهانش را به شدیدترین وجه خواهم گرفت.

شاهزاده "هورن" آنگاه قایق کوچک را به سمت داخل اقیانوس هل داد و قایق کوچک نیز همراه با فرونشستن جزر از کرانهٔ اقیانوس دور شد.

شاهزاده "هورن" و همراهانش پس از آن با عزمی راسخ و چهره هایی مصمم بسوی شهری که سواد آن را در فاصله ای بعید می دیدند، پیاده به راه افتادند.

پادشاه "آیلمار" و شاهزاده "هورن"

پس از آنکه گروه کوچک شاهزاده "هورن" و همراهانش با قدم های خسته به طرف شهر روانه شدند، بعد از دقایقی به شوالیه ای برخوردند که سوار بر اسب به طرف آنها می آمد. زمانی که شوالیه به گروه کوچک آنان نزدیک شد، همگی دریافتند که وی می بایست در زُمره نجیب زادگان معتبر و رتبه بالای منطقه باشد.

این زمان شوالیه در نزدیکی گروه خسته متوقف شد و شروع به پرسش هایی از آنان نمود. شاهزاده "هورن" از روی لحن کلام و نحوه لباس پوشیدن شوالیه دریافت که وی احتمالاً پادشاه آن مناطق می باشد و تشخیص وی نیز درست از آب در آمد زیرا آن شخص که پادشاه "آیلمار" نام داشت، در آن زمان بر تمامی مناطق غربی انگلیس حکومت می کرد. او از جمله فرمانروایان نجیب زاده ای بود که توجهات ویژه ای به رعایایش داشت و سعی می کرد که آنها را با اعطای آزادی های مناسب راضی و شادمان سازد. او از مراودات بین طبقاتی و داد و ستدهای گسترده جلوگیری به عمل نمی آورد.

وقتی که پادشاه "آیلمار" گروه کوچک همراهان شاهزاده "هورن" را سرگردان در آن حوالی مشاهده کرد، گفت:

نوجوانان عزیز، از کجا می آئید؟

من هیچگاه گروهی نوجوان تا بدین حد ورزیده و خوش اندام را در این حوالی ندیده ام.

به من بگوئید که کیستید و در جستجوی چه می باشید؟

راستی چرا اینگونه خسته و ناامید به نظر می رسید؟



شاهزاده "هورن" مسئولیت سخنگویی گروه کوچک خود را بر عهده گرفت زیرا او از بدو تولد برای رهبری آفریده شده و از عقل، هوش و شجاعت لازمه برای این کار برخوردار بود لذا گفت:

همگی ما از خانواده های اصیل منطقه "سودن" می باشیم. ما پسرانی مسیحی و از خانواده های بلند مرتبه و معتبر هستیم اما اعراب مسلمان به منطقه ما هجوم آورده و والدین ما را کشته اند و ما را که پسران نابالغ کشته شدگان هستیم، به دریا انداخته اند. این مهاجمان غیر مسیحی و بیرحم بسیاری از مردان مسیحی ما را کشته و یا شکنجه داده اند اما آنها به ما که پسران نابالغی بودیم، ترحم نمودند و ما را در داخل یک قایق کوچک کهنه و بدون سگان و بادبان گذاردند و در دنیای بیکران رها ساختند. ما با ترس و وحشت تمامی شب گذشته را در دریا سرگردان بوده و یک نفس پارو زده ایم، تا اینکه سرانجام سپیده دم امروز سواحل سرزمین شما را از فاصله دور دیدیم و با کمک همان قایق کوچک قدم به این ساحل گذاشتیم.

اکنون نیز همه ما تحت قدرت و حاکمیت شما هستیم و شما می توانید هر آن گونه که صلاح می دانید، با ما رفتار نمائید اما من از شما استدعا دارم که به ما رحم کنید و کمی آب و غذا به ما بدهید و ما را از گرسنگی و مرگ نجات بخشید.



تصمیم پادشاه "آیلمار"

پادشاه "آیلمار" که مجذوب شجاعت و شهامت سخنگوی جوان آن گروه کوچک شده بود، خودش را متعهد دانست که به آن سربازان کوچک کمک نماید لذا درحالیکه تبسمی بر لب داشت، گفت:

نوجوانان شرافتمند، من بدون هیچ توقعی به شما کمک می کنم و موجبات آسایش و راحتی شما را فراهم می سازم اما مرد جوان، من شما را به سبب شجاعتی که بروز داده اید، ستایش می کنم و از شما می خواهم که نام خودتان را به من بگوئید.

شاهزاده "هورن" با خونسردی گفت:

پادشاهها، ما از اینکه با شما مواجه شده ایم، بسیار خوشحالیم. نام من "هورن" می باشد. من با یک قایق کوچک از آنسوی دریا به ساحل سرزمین شما آمده ام و اینک در قلمرو فرمانروائی شما بسر می برم، بسیار شادمان هستم.

پادشاه "آیلمار" پاسخ داد:

"هورن"! این نام بسیار برازنده شما است. این نام بزودی از طریق فریادهای سلحشوران از تپه ها و دره های بسیاری خواهد گذشت و به سرزمین ها و مردان بسیاری خواهد رسید. نام "هورن" با افتخار بر زبان پادشاهان و رعایا رانده خواهد شد و قدرتش زبانزد همگان خواهد بود.

پادشاه "آیلمار" پس از نگاهی به اعضای گروه ادامه داد:

"هورن" جوان، اکنون با من بیائید و در زمره یاران من درآئید زیرا من دوستدار شما هستم و هیچگاه از کمک و مساعدت به شما دست بر نخواهم داشت.

شاهزاده "هورن" در دربار

پادشاه "آیلمار" سوار بر اسب به طرف قصرش رهسپار شد و تمامی اعضای نوجوان همراه شاهزاده "هورن" نیز پیاده به دنبال وی به راه افتادند اما پادشاه برای شاهزاده "هورن" دستور داد که اسبی را مهیا سازند و در اختیارش بگذارند، تا در کنار وی اسب بتازد. همگی آنها به سمت دربار پادشاه "آیلمار" راهی گردیدند.

زمانی که آنها وارد سالن قصر سلطنتی شدند، پادشاه "آیلمار" پیشکارش را که شوالیه ای مسن و از خانواده های اصیل آن دیار بود، احضار نمود و گروه نوجوانان تازه وارد را به وی سپرد و گفت:

پیشکار عزیز، این نوجوانان جزو یاوران من هستند بنابراین آنها را به دست شما می سپارم، تا به خوبی آموزش ببینند و به سلحشورانی ورزیده و بیباک تبدیل گردند. باید بسیار مراقبت نمائید که از هیچ کوششی برای آموزش شاهزاده "هورن" کوتاهی نشود زیرا ایشان فرماندهی این گروه از نوجوانان را بر عهده دارند. مدیریت نمائید که وی تمامی دانش های شاخص این دوران از جمله نجاری، ماهیگیری، شکار، پرواز دادن شاهین های شکاری، نواختن ادوات موسیقی و خواندن آواز را به خوبی بیاموزد. به او یاد بدهید که چگونه حکاکی و قلم زنی نماید و با رسومات ضیافت های درباری کاملاً آشنایی یابد. به او هر چیزی که لازم می دانید، بیاموزید آنگونه که به یک شاگرد نخبه می آموزید، تا وی بتواند به شوالیه ای بی مانند همچون شما تبدیل گردد.

پادشاه "آیلمار" پس از لحظاتی ادامه داد:

به همراهان شاهزاده "هورن" بیاموزید، تا در خدمت سایرین باشند اما شاهزاده "هورن" همواره مرا همراهی خواهد کرد و فقط در خدمت من خواهد بود.



پیشکار "آتلبروس" از فرمان پادشاه اطاعت نمود و هر سیزده نوجوان بزودی خودشان را مشغول آموختن قوانین و آداب زندگی درباری یافتند. همگی آنها بخصوص شاهزاده "هورن" بزودی نشان دادند که شاگردانی مُستعد و شایسته می باشند. شاهزاده "هورن" نیز آنچنان در وظایف مَحَوّله کوشا بود که توانست رضایت پادشاه و پیشکارش از هر نظر به دست آورد.



پرنسس "رایمن هیلد"

وقتی که شاهزاده "هورن" حدود شش سال را در دربار پادشاه "آیلمار" گذراند و تبدیل به یک سلحشور گردید آنگاه برای همه درباریان فردی شناخته شده بود. تمامی مردان درباری او را به سبب ادب و نزاکتش دوست می داشتند و با میل و رغبت به وی خدمت می کردند.

پادشاه "آیلمار" بدون هیچ ترس و ابائی در هر کجا اعلام می کرد که شاهزاده "هورن" به عنوان سلحشور و مبارز مورد علاقه وی می باشد و پرنسس "رایمن هیلد" دختر زیباروی پادشاه نیز او را از صمیم قلب و با همه وجود دوست می داشت.

پرنسس "رایمن هیلد" وارث حقیقی تاج و تخت پادشاه "آیلمار" محسوب می شد و هیچ مردی هرگز با خواسته های وی مخالفت نمی کرد و اینک به نظر می رسید که برای او نامعقولانه باشد که اجازه ازدواج با یک جوان خوش سیما و جنگاور را که با همه وجود دوستش می دارد، نداشته باشد. این موضوع البته بسیار دشوار بود که بتواند به تنهایی با وی گفتگو نماید زیرا پرنسس شش ندیمه داشت که دائماً در اطرافش حضور داشتند و شاهزاده "هورن" نیز درگیر انجام وظایفش در سالن ضیافت ها و در میان شوالیه ها بود و یا اینکه پادشاه را همراهی می کرد.

به نظر می رسید که وجود چنین مشکلاتی بیش از پیش بر عشق و علاقه پرنسس نسبت به شاهزاده "هورن" می افزایند زیرا پرنسس زیبا در نتیجه این دلدادگی کاملاً رنگپریده و بیحال به نظر می رسید انگار که دچار ناراحتی های جسمی و روحی شده است. به نظر پرنسس اینگونه می آمد که اگر عشق او به شاهزاده "هورن" بیش از این به درازا بکشد آنگاه نمی تواند هیچوقت احساس شادمانی و خوشبختی داشته باشد و این ناشکیبائی و بیتابی ممکن است، باعث می شد که وی جسورتر و بی احتیاط تر گردد.



"آتلبروس" پرنسس را می فریبد

پرنسس یک روز وقتی که اتاقش را برای دقایقی خلوت یافت آنگاه یکی از ندیمه ها را فراخواند و به او گفت:

فوراً به نزد پیشکار "آتلبروس" بروید و از او بخواهید که بی درنگ به نزد من بیاید. بعلاوه به او بگوئید که شاهزاده "هورن" را هم با خودش بیاورد زیرا من از شدت بیماری در اتاقم دراز کشیده ام و کاملاً درمانده ام. به او بگوئید که من سریعاً به آنها نیازمندم زیرا من به عمیقاً احساس نگرانی می نمایم و بهتر است که با افراد مناسبی مصاحبت داشته باشم. ندیمه پس از شنیدن دستورات پرنسس بلافاصله تعظیمی کرد و به نزد پیشکار "آتلبروس" رفت و هر آنچه از بانویش شنیده بود، برای وی بازگفت.

پیشکار "آتلبروس" با شنیدن پیغام پرنسس بسیار حیرت کرد. او متعجب بود که این بیماری ناگهانی از کجا ناشی شده است و از شاهزاده "هورن" چه کمکی برای علاج آن ساخته است. بعلاوه اصلاً معمول نبود که یک سلحشور جوان در حریم خصوصی یک بانو وارد گردد، علی الخصوص که آن بانو یک پرنسس باشد لذا پیشکار "آتلبروس" نسبت به این موضوع ظنین گردید که احتمالاً احساسات و عواطف بانوی سلطنتی به سمت یک سلحشور جوان و خوش هیکل جلب شده است و با این بهانه می خواهد که با وی دیدار و گفتگو نماید.

پیشکار که همه جوانب کار را مورد بررسی قرار داده بود و به این نتیجه رسید که قادر به جلوگیری از مواجهه شاهزاده "هورن" با پرنسس نیست ولیکن از این موضوع هراس داشت که مبادا چنین هم صحبتی هایی در آینده نیز تکرار گردند لذا "آتولف" دوست نزدیک شاهزاده "هورن" را ترغیب نمود که پرنسس منتظر او است و تلاش نمود که او را بجای شاهزاده "هورن" جا بزند و با خود همراه سازد.

نقشه پیشکار بیش از حد انتظارش موفقیت آمیز بود بویژه اینکه پرده های اتاق پرنسس را کشیده بودند و فضای آنجا نیمه تاریک به نظر می رسید و این امر تشخیص را دشوار می ساخت.

پرنسس شیفته و شیدا بزودی سلحشور جوان و ساده دل را با اظهارات بی پرده و عواطف گرم خویش به وحشت انداخت. "آتولف" حیرت و شگفتی طبیعی خود را از شنیدن حرف های عاشقانه پرنسس پنهان ساخت و محجوبانه لطف و محبت پرنسس را نسبت به خودش نپذیرفت ولیکن از این آشنائی بسیار تشکر نمود.

پرنسس بزودی با برملا شدن این اشتباه شدیداً احساساتی و هیجان زده شد و خودش را مسبب این بی ملاحظگی قلمداد نمود اما سرانجام از فشار سرزنش کردن خودش خلاصی یافت و پیشکار وفادار را با انواع و اقسام زخم زبان ها آزار داد، تا اینکه سرانجام مرد بیچاره در اوج درماندگی قول داد که برای رفع کدورت ها به ترتیب دادن ملاقاتی بین پرنسس عاشق و سلحشور مورد نظر او اقدام ورزد.



احضار "هورن" توسط "آتلبروس"

وقتی که پرنسس "رایمن هیلد" دریافت که پیشکار "آتلبروس" قصد دارد که مطابق با میل او رفتار نماید، بسیار خوشحال و مسرور گردید و آنچنانکه انتظار می رفت، تمامی غم ها و غصه هایش به شادی تبدیل شدند بطوریکه او با حالتی مهربانانه و حاکی از سپاسگزاری به پیشکار پیر نگریست و گفت:

اکنون سریع بروید و او را همین عصر امروز به نزدم بفرستید.

این زمان پادشاه "آیلمار" برای تفریح و گذراندن اوقاتش به همراه تعدادی از درباریان خاص به جنگل رفته بودند و شاهزاده "هورن" بدون هیچ برنامه مشخصی در قصر باقی مانده بود.

پرنسس با خود گفت:

بنابراین شاهزاده "هورن" می تواند تا برگشتن پدرم در غروب امروز در نزدم باقی بماند. هیچکس نباید این موضوع را با کسی در میان بگذارد و راز ما را فاش نماید. بعلاوه تا زمانی که من با معشوقم دیدار می کنم، نمی توانم توجهم را به حرف های دیگران معطوف نمایم.

پیشکار پس از قرار و مدارهایی که با پرنسس "رایمن هیلد" گذاشت، به سالن ضیافت قصر رفت، تا شاهزاده "هورن" را که مشغول انجام وظایفش در پذیرائی از مهمانان پادشاه بود، بیابد.

پادشاه "آیلمار" قبل از رفتن به شکار با دیدن پیشکار "آتلبروس" از وی سؤالاتی در مورد سلامتی دخترش پرسید و وقتی که دریافت بیماری وی فروکش کرده است، با خوشحالی از روی میز برخاست و همراهان درباری خویش را فراخواند، تا به اتفاق برای شکار به جنگل بروند.

پیشکار "آتلبروس" بی درنگ از شاهزاده "هورن" دعوت به گفتگو نمود و زمانی که به اتفاق سالن ضیافت را ترک گفتند و به محل خلوتی رسیدند آنگاه پیشکار موقرانه گفت: شاهزاده "هورن" زیبا، مؤدب و شاگرد محبوب من اینک بهتر است که به سرای مخصوص پرنسس "رایمن هیلد" بروید و در آنجا به دستوراتش عمل نمائید. شما در آنجا ممکن است، چیزهای عجیبی بشنوید اما باید خودتان را کنترل نمائید و همه سخنان او را شجاعانه در قلب خویش محفوظ دارید و هیچگاه کلامی در این مورد بر زبان نیاورید.

پیشکار سپس ادامه داد:

نوجوان عزیز، شاهزاده "هورن" گرمی، اکنون وقت نشان دادن صداقت و درستی شما در انجام کارها است و مطمئن هستم که از انجام این کار پشیمان نخواهید شد.

شاهزاده "هورن" و پرنسس "رایمن هیلد"

شاهزاده "هورن" با حیرت فراوان به سخنان غیر معمول پیشکار "آتلبروس" گوش فرا داد اما چونکه پیشکار بسیار متین و موثر صحبت می کرد، او نیز تمامی حرف ها را با حواس جمع شنید و در قلبش محفوظ نگه داشت.

شاهزاده "هورن" پس آنگاه با شگفت زدگی بسیار بسوی سرافرده سلطنتی پرنسس عزیمت نمود.

وقتی که شاهزاده "هورن" به درب اتاق پرنسس ضربه زد و اجازه ورود خواست آنگاه با موافقت پرنسس وارد سرافرده مخصوص وی شد و مشاهده نمود که پرنسس "رایمن هیلد" بر روی صندلی بزرگی نشسته است و مشتاقانه منتظر او برای حضور در آنجا می باشد. شاهزاده فوراً در مقابل پرنسس زانو زد، تا احترام خویش را به او ابراز دارد سپس اندکی جلوتر رفت و دست پرنسس را بوسید و گفت:

پرنسس "رایمن هیلد" زیبا، امیدوارم که خواب هایتان شیرین و زندگی شما لبریز از شادمانی و سرور بوده باشد. من از اینکه در حضور شما بانوی گرمی می باشم، بسیار به خودم می بالم. من به خدمت شما رسیده ام و آماده فرمانبرداری از شما هستم زیرا پیشکار "آتلبروس" از من خواسته اند که صحبت هایی با شما داشته باشم. لطفاً هر آنچه دلتان می خواهد، به من بفرمائید، تا هر آنچه در توان دارم، برای انجام اوامرتان به اجرا بگذارم.

پرنسس به آرامی از روی صندلی بزرگ و مجلل خویش برخاست و به سمت شاهزاده "هورن" که در مقابلش زانو زده بود، رفت و دست او را گرفت و بلند کرد. او در همین حال گفت:

شاهزاده "هورن"، لطفاً برخیزید و در کنار من بنشینید و با من به خوردن میوه و آشامیدن نوشیدنی های گوارا بپردازید.

"هورن" جوان از شنیدن حرف های پرنسس زیبا دچار بُهت و شگفتی بسیار گردید لذا با حیرت و حياء در کنارش نشست و در سکوت فرو رفت.

پرنسس "رایمن هیلد" به عشق و دلدادگی خویش نسبت به او اعتراف کرد سپس دست او را در دستان خویش گرفت و گفت:

شاهزاده "هورن"، آیا هیچ الطفاتی نسبت به من دارید؟

آیا در عشق و وفاداری با من هم پیمان می شوید؟

من همانگونه که برایتان گفتم، حقیقتاً عاشق و دلباخته شما شده ام و این موضوع را از مدّت ها پیش از این در اعماق قلبم احساس می کنم و اگر شما بخواهید، مایلم که همسر شما بشوم.

"هورن" درخواست پرنسس را نپذیرفت

این زمان "هورن" در وضعیتی نامناسب قرار گرفته بود زیرا احساس می کرد که با پذیرفتن خواسته پرنسس بر خلاف میل پیشکار "آتلبروس" عمل کرده و خود را علاوه بر قرار دادن در معرض عشق پرنسس به خطر بزرگی که نارضایتی پادشاه "آیلمار" را در بر خواهد داشت، گرفتار می سازد.

"هورن" اینک دلیل هشدارهای پیشکار را می فهمید و در اندیشه این بود که چگونه هم رضایت پرنسس را فراهم آورد و هم اینکه نسبت به لطف و محبت پادشاه ناسپاس نبوده باشد.

شاهزاده "هورن" سرانجام پاسخ داد:

پرنسس "رایمن هیلد" گرامی، حضرت عیسی مسیح (ع) نگهدار و پشتیبان شما باشد و به شما خوشبختی و همسری در شأن خودتان عنایت نماید. من اکنون از چنان قدر و منزلتی برخوردار نیستم که خود را شوهر شما محسوب دارم. من فعلاً یک یتیم هستم که در زیر لوای پدرتان زندگی می کنم بنابراین شایسته نیست که خواهان ازدواج با دختر یک پادشاه باشم زیرا هیچ سنخیتی بین جایگاه یک پرنسس زیبا و یک سلحشور بدون ملک و املاک وجود ندارد.

پرنسس "رایمن هیلد" از شنیدن سخنان شاهزاده "هورن" بسیار دلشکسته و نومید شد و از اینکه منویات و تمایلات قلبی خویش را چنین واضح و آشکار برای یک مرد جوان ناشناس برملا ساخته بود، بسیار شرمنده و خجل گردید و رنگ چهره اش تغییر کرد و همچون مردگان سفید شد.

پرنسس پس از آن ابتدا آهی عمیق از دل برکشید سپس بازوانش را از دو سوی بدنش
آویخت و ناگهان از هوش رفت و بر زمین افتاد.

شاهزاده "هورن" پرنسس زیبا را از روی زمین بلند کرد و از اینکه چنین رنجی بر او وارد
شده بود، بسیار ناراحت و غمگین گردید لذا فوراً تصمیم به هوش آوردن و تسلی خاطر
وی نمود.

شاهزاده با این نیت به محض اینکه پرنسس غش کرده را در آغوش گرفت، به آرامی صورت
زیبایش را بوسید و گفت:

بانوی گرامی زیبا، لطفاً به هوش بیایید و کاملاً قوی باشید زیرا اگر شما بتوانید یک کار
بزرگ را برایم به انجام برسانید آنگاه من تماماً در اختیار شما خواهم بود. لطفاً از پادشاه
"آیلمار" بخواهید که مرا با لمس لبه شمشیر بر شانه ام به مرتبه و مقام شوالیه گری ارتقاء
بخشد و در آن صورت عشق واقعی شما بر من اثبات می گردد. من نمی خواهم که مرتبه و
شان شوالیه گری تا ابد برایم همچون یک رؤیا باقی بماند. من نیز بزودی نهایت سعی و
تلاشم را خواهم نمود که هم شان شما بشوم و جایگاهی در قلب شما داشته باشم.
پرنسس پس از پایان سخنان شاهزاده "هورن" بلافاصله به هوش آمد و با میل و رغبت به
او قول کمک و مساعدت داد. او گفت:

آه، "هورن" عزیز، من این کار را فوراً برایتان انجام خواهم داد. مطمئن باشید، قبل از اینکه
یک هفته از این ماجرا بگذرد، شما به مقام شوالیه گری خواهید رسید زیرا پدرم شما را
بسیار دوست می دارد و با میل و رغبت قصد دارد که در آینده جاه و مقام شایسته ای
نصیب شما گرداند. اینک فوراً به نزدیک پیشکار "آتلبروس" بروید و این جام زرین و این
انگشتری طلا را به نشانه رمز به وی بدهید و از او استدعا نمائید که پادشاه را ترغیب نماید

که شما را به مقام شامخ شؤالیه گری ارتقاء بخشد. البته من هم بعداً انعام بسیار با ارزشی برای این لطف و محبتی که برایمان انجام می دهد، به وی خواهم داد. من همچنین از درگاه حضرت مسیح (ع) درخواست می نمایم که شما را در رسیدن به اهداف بزرگتان یاری رساند.

شاهزاده "هورن" پس از آن اتاق پرنسس "رایمن هیلد" را با عشق و علاقه بسیار ترک گفت و به سراغ پیشکار "آتلبروس" رفت و هدایا و پیغام پرنسس را به او رساند. پیشکار وفادار نیز با عزت و احترام هدایای پرنسس را پذیرفت و قول همیاری داد.



"هورن" شؤالیه می شود

این نقشه که شاهزاده "هورن" به مقام بالاتری ارتقاء یابد و عضوی از گروه شؤالیه ها گردد، به مذاق پیشکار "آتلبروس" بسیار خوش آمد. او حتّی تصمیم گرفت که شانس های بیشتری برای ارتقاء رتبه در اختیار شاهزاده بگذارد.

بر این اساس پیشکار فوراً به نزد پادشاه رفت و متوجّه شد که پادشاه در حال صرف عصرانه می باشد لذا با وی شروع به صحبت کردن نمود:

پادشاه، لطفاً به صحبت هایم گوش فرا بدهید زیرا من پیشنهادهایی برایتان دارم.

همانگونه که مطلعید،

فردا سالروز تولّد شما می باشد و همگی رعایای کشور در شادی شما شریک می گردند و برای سلامتی و پیروزی شما دعا و ثناء می گویند. شما یقیناً تاج بر سرتان می گذارید و لباس های مجلّل شاهانه بر تن خواهید کرد. من فکر می کنم که در این میان بیراه نخواهد بود اگر شما لقب شؤالیه گری را به شاهزاده "هورن" جوان اعطاء نمائید زیرا او اینک یکی از برجسته ترین مدافعان تاج و تخت شما می باشد.

پادشاه "آیلمار" گفت:

این کار به نظرم بسیار خوب و شایسته است زیرا "هورن" جوان به خوبی توانسته است، رضایت مرا جلب نماید بنابراین من فردا با همین شمشیرم به وی لقب شؤالیّه دربار را اعطاء خواهم نمود و پس از آن ایشان نیز می تواند تمامی دوازده نفر یارانش را در همان روز به رتبه شؤالیه گری ارتقاء بخشد.

روز بعد فرا رسید و ضیافت اعطاء القاب شؤالیه گری با تشریفات کامل به اجرا در آمد و متعاقب آن مهمانی مفصلی برپا گردید و موجبات شادی و سرور همگی حاضران را فراهم آورد.

پرنسس "رایمن هیلد" با این وجود بسیار غمگین و نگران بود زیرا او به خاطر اینکه این جشن ویژه شؤالیه ها و همسرانشان ترتیب یافته بود، اجازه نداشت و نمی توانست که بدون داشتن نامزد حتی برای یک لحظه وارد سالن ضیافت ها گردد و در جایگاه ویژه اش حضور یابد.

بدین ترتیب پرنسس تصمیم گرفت که قاصدی را به میان حاضرین ضیافت بفرستد و شاهزاده "هورن" را به اتاقش بکشاند.



رفتن "هورن" و "آتولف" به نزد "رایمن هیلد"

این زمان شاهزاده "هورن" بواسطه اینکه به تازگی به رتبه شوالیه گری ارتقاء مقام یافته بود لذا اجازه نمی داد که کمترین سایه ای بر اعتبارش بیفتد. بدین ترتیب وقتی که او از احضار پرنسس اطلاع یافت، فوراً از دوستش "آتولف" خواست تا وی را در این کار همراهی نماید.

پرنسس با دیدن شوالیه های جدید گفت:

شاهزاده "هورن" و شوالیه "آتولف"، بفرمائید و داخل شوید.

پرنسس آنگاه دستانش را جلو آورد و آداب و تعارفات مرسوم را با آنها انجام داد.

پرنسس در ادامه گفت:

"هورن" عزیز، من بیش از هر زمانی به شما عشق می ورزم و انتظار دارم که شما هم بر عهد و پیمان خویش استوار بمانید و مرا به همسری خویش برگزینید. بهتر است که هر چه زودتر مرا از این تشویش و دودلی خارج سازید و آنچه را که پیش از این گفته اید، به اجرا در آورید.

شاهزاده "هورن" گفت:

پرنسس "رایمن هیلد" عزیز، لطفاً خونسردی و آرامش خودتان را حفظ نمائید. من یقیناً به عهد و پیمانم با شما پایبند می باشم اما من قبل از هر چیزی باید به وظایفم به عنوان یک شوالیه عمل نمایم و توانائی هایم را به اثبات برسانم. شما یقیناً می دانید که پیروزی و موفقیت بسیار سخت و مشکل به دست می آیند و من نیز راه بسیار دشواری را در پیش رو دارم.

به هر حال من به آینده خیلی امیدوارم و طبعاً بسیار مایلم که با تنها عشق زندگیم ازدواج نمایم. ما اینک شؤالیه هایی هستیم که فقط یک روز از بال و پر گرفتن فارغ شده ایم و هنوز وضع و حال ما معلوم نیست.

ما ابتدا باید در جنگ های سخت و خطرناک شرکت جوئیم، تا بتوانیم نام و اعتبار یک قهرمان برجسته را برای خودمان دست و پا نمائیم و پس از آن شایستگی به دست آوردن قلب یک بانوی ارزشمند و زیبا را داشته باشیم.

من امروز شجاعانه اقرار می کنم که در عشق شما گرفتار آمده ام و پس از این تمامی شجاعت و دلیری خویش را برای دستیابی به آن نثار خواهم نمود.

من بزودی با تمام قدرت در برابر دشمنان سرزمینم قد بر می افرازم و با نهایت خشم بر آنان می تازم لذا اگر در پایان زنده ماندم و با پیروزی به اینجا برگشتم، از شما خواهم خواست که در صورت تمایل به همسری من در آئید.

پرنسس "رایمن هیلد" بیش از این اعتراض نکرد زیرا دریافت که "هورن" از جایگاه کسب اعتبار و شرف به هیچوجه کوتاه نمی آید. بنابراین گفت:

ای شؤالیه حقیقی، من به راستگوئی و درستکاری شما اعتماد کامل دارم و احساس می کنم که هر آنچه گفته اید، از صمیم قلب می باشند و در نهایت به حقیقت خواهند پیوست.

اینک این انگشتی را که نام من بر روی آن حکاکی شده است و حاصل کار ماهرترین جواهرسازان این سرزمین است، بر انگشت دست خویش نمائید و آن را همواره به همراه داشته باشید زیرا این انگشتی از برخی فضیلت های جادوئی برخوردار می باشد.

سنگی که به عنوان جواهر قیمتی در نگین این انگشتی بکار رفته است آنچنان به شما قدرت قلب می بخشد که هیچگاه در نبردها از مصاف با دشمنان خویش نهراسید و عقب نشینی نکنید و هرگاه برای لحظه ای به این انگشتی بنگرید و به عشق بین ما بیندیشید، فوراً نیروی بیشتری در وجودتان احساس خواهید کرد.

البته شوالیه "آتولف" نیز بزودی از مشابه چنین انگشتی بهره مند خواهد شد. اینک "هورن" عزیز، من شما را سفارش می کنم به اینکه همواره به یاد پروردگار عظیم و کریم باشید و هیچگاه از یاد خداوند غافل نگردید و من نیز حضرت مسیح (ع) می خواهم که در همه حال موفقیت را قرین شما گرداند و شما را صحیح و سالم به اینجا و به نزد من بازگرداند.



اولین شاهکار "هورن"

شاهزاده "هورن" پس از یک خداحافظی گرم و دوستانه با پرنسس "رایمن هیلد" به سالن ضیافت های قصر بازگشت و متوجه شد که تمامی شوالیه های مدعو برای صرف غذا به مراسم مهمانی رفته اند لذا بی صدا و به آهستگی از آنجا دور شد و به سمت اصطبل قصر رفت. او در آنجا دور از نظاره دیگران کاملاً مسلح گردید و بر اسب جنگی سفید رنگ خویش سوار شد و با حالت یورمه از آنجا دور گردید.

شاهزاده "هورن" آنچنان از وقایع اخیر شادمان و مسرور بود که از صمیم قلب شروع به خواندن آوازی روح بخش و جانفزا نمود زیرا او اینک به بسیاری از خواسته های عمده اش دست یافته بود و بیش از همه اینکه قلب تنها دختر پادشاه "آیلمار" را بکلی در تصرف خویش داشت.

شاهزاده "هورن" همچنان به سوارکاری ادامه داد، تا اینکه به ساحل دریا رسید. او در آنجا با یک کشتی ناشناس مواجه گردید که به آرامی در کنار دریا لنگر انداخته و سرنشینان خود را در ساحل پیاده می نمود. او از بیرق ها و تجهیزات جنگی همراه سرنشینان کشتی بیگانه دریافت که آنها از جمله عرب های مسلمان محسوب می گردند.

شاهزاده "هورن" هیچگاه فراموش نمی کرد که این بیگانه های مهاجم چگونه با بیرحمی پدرش را کشته بودند لذا بدون بیم و ترس و همانند پدر شجاعش پادشاه "موری" با خشم و عصبانیت به جلو رفت و پرسید:

شما به چه منظوری به اینجا آمده اید؟

متعاقباً او همان پاسخی را که پدرش دریافت کرده بود، از مهاجمان شنید:

ما می خواهیم که بر این سرزمین پیروز شویم و تمامی ساکنین آن را بکشیم.

شاهزاده "هورن" که به شدت عصبانی شده بود، به ناگهان شمشیرش را از غلاف بیرون کشید و جسورانه به سمت مهاجمین بیگانه یورش برد و تعدادی از آنها را کُشت. او با هر ضربه شمشیرش سر یکی از مهاجمین را از بدنش جدا می کرد.

یورش شاهزاده "هورن" آنچنان ناگهانی و غیر منتظره بود که اعراب مسلمان در ابتدا حیران ماندند اما بلافاصله به خودشان آمدند و شاهزاده "هورن" را محاصره کردند و بدین ترتیب اوضاع را برای وی بسیار سخت و دشوار ساختند.

این زمان شاهزاده "هورن" به یاد حلقه نامزدی اش با پرنسس افتاد لذا نگاهی به آن انداخت و ناگهان شوقی وصف ناپذیر تمامی وجود او را در بر گرفت و قدرت عشق آنچنان بر روحیه اش اثر گذاشت و به بازوان او آنچنان قدرتی بخشید که ابتدا حمله مهاجمان را دفع کرد و سپس در یک یورش سریع توانست فرمانده آنان را به قتل برساند. بسیاری از مهاجمانی که زخم های شدیدی برداشته بودند، به کمک آنهایی که صدمه های کمتری داشتند، سریعاً بر عرشه کشتی سوار شدند و راهی دریا گردیدند. شاهزاده "هورن" سر جدا شده فرمانده اعراب مسلمان را با نوک شمشیر از زمین برداشت و به قصر پادشاه "آیلمار" برگشت.

او در آنجا بلافاصله به حضور پادشاه رفت و گزارش اولین ضرب شست خود را پس از رسیدن به مقام شوالیه گری ارائه داد و سر فرمانده مهاجمان را در مقابل پاهای پادشاه انداخت که این موضوع عمیقاً باعث شادمانی پادشاه شد. شجاعت و موفقیت "هورن" آنچنان پادشاه را به وجد آورد که از تخت سلطنت پائین آمد و شاهزاده را در آغوش گرفت.



خواب پرنسس "رایمن هیلد"

روز بعد فرا رسید و پادشاه به همراه درباریان سوار بر اسبان خود شدند و به شکار رفتند اما شاهزاده "هورن" به بهانه ای در قصر ماند تا در کنار پرنسس باشد. این زمان شؤالیه "فایکن هیلد" دوست حیلَه گر، دروغگو و حسود شاهزاده "هورن" نیز در قصر مانده بود. او مخفیانه به سراپرده پرنسس "رایمن هیلد" رفته بود، تا از چند و چون کارهایش سر در آورد.

در همین حال وقتی که شاهزاده "هورن" وارد اتاق پرنسس "رایمن هیلد" شد و او را سخت در حال گریستن دید، از این وضعیت بسیار حیرت کرد لذا پرسید:

عشق قشنگ من، چرا اینگونه تلخ و غمناک گریه می کنی؟

پرنسس در پاسخ گفت:

من دیشب خواب وحشتناک و غم انگیزی دیده ام. من در خواب مشاهده کردم که تور بزرگی را در دریا پهن کردم و پس از مدّت کوتاهی توانستم ماهی بسیار درشتی را صید نمایم اما او با قدرت خویش توانست تور را از هم بگسلد و فرار نماید. من اینک بسیار می ترسم که نکند ماهی که انتخاب کرده ام، از دستم برود.

پرنسس آنگاه غمگین و نگران نگاهش را به شاهزاده "هورن" دوخت و دیگر چیزی نگفت. شؤالیّه جوان که کاملاً سر دماغ و خوشحال بود، گفت:

مطمئن باشید که حضرت مسیح (ع) و "استفان" مقدّس خواب غم انگیز شما را به سمت خوبی و خوشی تغییر داده اند زیرا اگر من آن ماهی مورد نظر شما هستم، هیچگاه شما را فریب نمی دهم و هیچ کاری که نارضایتی شما را به همراه داشته باشد، انجام نمی دهم.

من به نامزدی خودمان متعهد هستم و به پیمان خویش پایبندم اما ترجیح می دهم که خواب شما را به گونه دیگری تفسیر نمایم. آن ماهی بسیار بزرگ که تور شما را پاره کرد، در حقیقت کسی است که می خواهد بین ما را بهم بزند و در حد توانش باعث آسیب ما خواهد شد.

این زمان شاهزاده "هورن" با وجود سخنان شجاعانه ای که ابراز داشته، از عاقبت این نامزدی بسیار نگران شده بود، بخصوص اینکه پرنسس همچنان می گریست و او قادر نبود که ریزش اشک های او را متوقف سازد.



تهمت دروغ "فایکن هیلد"

"فایکن هیلد" دوست شاهزاده "هورن" که تمامی این مکالمات بین شاهزاده و پرنسس را شنیده بود، بسیار عصبانی شد و بذر رشک و حسد در قلبش جوانه زد. او دزدانه و به آرامی سرای خصوصی پرنسس را ترک گفت و به ملاقات پادشاه "آیلمار" که به تازگی از شکار بازگشته بود، رفت و به دروغ چنین گفت:

پادشاه "آیلمار"، من لازم می دانم به شما هشدار بدهم که باید بیش از پیش مراقب جان خودتان باشید زیرا با گوش های خودم شنیده ام که شاهزاده "هورن" وعده کشتن شما را داده است. او همین امشب قصد دارد که شما را با شمشیر و یا آتش به قتل برساند. شما نمی دانید که او تا چه حد از شما متنفر است.

بدانید و آگاه باشید که این آدم رذل و پست با تنها دختر شما پرنسس "رایمن هیلد" زیبا هم سر و سری دارد و اغلب با او به عشقبازی می پردازد.

او امیدوار است که تاج و تخت پادشاهی شما را شخصاً تصاحب نماید و با خیال راحت به فرمانروائی بر این سرزمین بپردازد.

او حتی در همین زمان نیز در سراپرده پرنسس زیبا بسر می برد. او هم اکنون در آنجا است و با دخترتان به صحبت و شوخی مشغول می باشد و با وی لاف عشق می بازد.

او با زبان چرب و نرم خویش زیرکانه نقش عاشق سینه چاک را برای دختر پاکدل و معصوم شما بازی می نماید.

بنابراین فقط با تبعید او است که فعلاً می توانید از این ماجرا جان سالم به در ببرید.

بدانید و آگاه باشید که او در زندگی خویش هیچگاه به قوانین و مقررات پایبند نبوده و ارزش و اعتبار لازم را بروز نداده است.



پادشاه "آیلمار" ابتدا نمی خواست گزارش کینه توزانه و حسودانه شؤالیه "فایکن هیلد" را باور نماید اما وقتی که به سراپرده پرنسس "رایمن هیلد" رفت و با چشمان خودش مشاهده کرد که شاهزاده در حال دلداری و تسلی دادن به پرنسس می باشد و به وی قول ازدواج پس از کسب شایستگی لازم را می دهد، به وی ظنین گردید و شدیداً احساس خطر نمود.

این زمان خشم و غضب پادشاه حدّ و مرزی نداشت لذا با سخنانی تند به توبیخ و سرزنش "هورن" پرداخت و فوراً با نهایت درد و رنج دستور تبعید شاهزاده "هورن" را صادر کرد. شؤالیه جوان ناچاراً دستور پادشاه را پذیرفت لذا فوراً سلاح بر تن کرد و برای خداحافظی به نزد نامزدش رفت.



تبعید شدن "هورن"

شاهزاده "هورن" گفت:

عشق ابدی من، اینک خواب غم انگیز شبانه شما تعبیر یافته و کاملاً به حقیقت پیوسته است زیرا ماهی بزرگ شما مجبور است که تور را پاره کند و از اینجا برود. دشمن ما همان کسی است که این غم و اندوه را بر ما روا داشته است.

خداحافظ عشق زیبای من

من بیش از این امکان ماندن در اینجا را ندارم و باید آواره و سرگردانِ سرزمین های ناشناس گردم.

بنابراین اگر من تا هفت سال برنگشتم، حتماً برای خودتان شوهر مناسبی انتخاب نمائید و بیش از آن برای انتخاب همسر و شریک زندگی خویش تأخیر روا ندارید. اینک اجازه بدهید، تا همدیگر را سخت در آغوش بگیریم و با بوسه عشق راستین از همدیگر جدا شویم.

آن دو پس از آن همدیگر را بوئیدند و بوسیدند و عاقبت به تلخی با یکدیگر بدرود گفتند. شاهزاده "هورن" بلافاصله دوست و رفیق همیشگی خود "آتولف" را که سخت مورد اعتماد وی بود، به نزد خویش فراخواند و گفت:

ای دوست حقیقی و وفادار من،

از شما می خواهم که با تمام توان از عشق ابدی من مراقبت به عمل آورید.

شما دوست خوب من،

هیچگاه تاکنون مرا رها نساخته اید اما اینک بهتر است که در اینجا باقی بمانید و به خاطر

من از پرنسس "رایمن هیلد" حفاظت کنید.



شاهزاده "هورن" آنگاه سوار بر اسبش شد و به بندرگاه رفت.
او در آنجا کشتی مناسبی را اجاره کرد و بسوی جزیره ایرلند بادبان برافراشتند، تا در آنجا
تحت نام مستعار "کاتبرت" در خدمت پادشاه "تورستان" باشد.
شاهزاده "هورن" پس از چند روز به ایرلند رسید و در آنجا به عنوان برادر قسم خورده دو
پسران پادشاه محسوب شد زیرا پسران پادشاه "تورستان" که "هارولد" و "بریلد" نام
داشتند، از همان لحظات نخستین که با وی دیدار داشتند، بسیار به وی علاقمند گردیدند و
به هیچوجه نسبت به زیبایی اندام و اعتبار شوالیه گری وی رشک نورزیدند.



"هورن" امیر بزرگ را می کشد

وقتی که کریسمس فرا رسید، پادشاه "تورستان" به همراه تمامی سران مملکت در یک مهمانی بزرگ شرکت کردند.

نیمه های همان روز مردی غول پیکر درحالیکه گام های بلندی بر می داشت، وارد سالن ضیافت شد.

او پیغامی برای یک مبارزه طلبی و دعوت به جنگ تن به تن با خود آورده بود. مرد ناشناس از جانب سپاه مهاجم اعراب مسلمان در آنجا حضور یافته و از سه سؤالیه برتر ایرلند برای مبارزه با فقط یکی از قهرمان خودشان دعوت به عمل آورده بود. آنها شرط گذاشته بودند که اگر سه قهرمان ایرلندی موفق به کشتن نماینده و قهرمان اعراب مسلمان بشوند آنگاه سپاهیان آنها تماماً از آنجا عقب نشینی خواهند کرد ولیکن اگر فرماندهان ایرلندی در این مبارزه نابرابر مغلوب و کشته شوند، باید ایرلند را به تصرف آنها در آورند.

آنها زمان مبارزه را نیز تعیین و موقع آن را صبحدم روز بعد قرار دادند. پادشاه "تورستان" دعوت به مبارزه را پذیرفت و اسامی قهرمانان مسیحی برای چنین مبارزه حساسی را "بریلد"، "هارولد" و "کاتبرت" ("هورن") اعلام نمود زیرا آنها بهترین جنگاوران ایرلند در آن زمان محسوب می شدند.



شاهزاده "هورن" اجازه صحبت خواست و گفت:

پادشاه، این شرافتمندانه نیست که یک نفر از آنان با سه نفر از ما بطور همزمان بجنگد و بدین ترتیب اعراب مهاجم خودشان را بازنده واقعی این نبرد نخواهند دانست زیرا قهرمان آنها در مقابل سه نفر مبارز مسیحی مغلوب شده است. بنابراین من از شما می خواهم که اجازه بدهید، تا به تنهائی با قهرمان آنها مبارزه نمایم زیرا مطمئن هستم که به سادگی بر وی پیروز خواهم شد. من حتّی می توانم یک تنه بیش از سه نفر از قهرمانان آنها را بکشم و سرشان را به زیر پاهای مبارک شما بیندازم.

پادشاه سرانجام پذیرفت که شاهزاده "هورن" به تنهائی به مبارزه با قهرمان اعراب مسلمان بپردازد.

آنها سراسر شب را در غم و اندوه گذراندند و با نگرانی به این فکر می کردند که نتیجه این جدال سرنوشت ساز چه خواهد شد.

شاهزاده "هورن" آن شب را به خوبی استراحت کرد و صبح زود برخاست و با خوشحالی خودش را کاملاً مسلّح کرد. او سپس پادشاه را بیدار کرد و همراه با سایر دلاوران ایرلندی سوار بر اسب هایشان شدند و به یک چمنزار هموار و وسیع در خارج از شهر رفتند و در آنجا با امیر اعراب مسلمان و همراهانش که از سپیده صبح در انتظار آنها بودند، مواجه گردیدند.

مبارزه فوراً آغاز شد. ضربات شمشیر شاهزاده "هورن" آنچنان سنگین و پُر قدرت بود که ترس و وحشت در دل سپاهیان اعراب مسلمان افتاد بطوریکه دست ها و پاهای خودشان را گم کرده بودند.

شاهزاده "هورن" پس از مدّتی مبارزه به نماینده اعراب گفت:

اینک اگر موافقت می کنید، دقایقی را به استراحت پردازیم و سپس مبارزه را ادامه به دهیم.

پیشنهاد شاهزاده "هورن" برای دقایقی استراحت پذیرفته شد و پس از آن اعراب مسلمان به مشورت و گفتگو با همدیگر پرداختند.

نماینده اعراب مسلمان پس از دقایقی با صدای بلند اعلام نمود که تاکنون با هیچکس مگر در مبارزه با پادشاه "موری" فرمانروای "سودن" تا به این حدّ دچار مشکل نشده و زجر نکشیده است.

این تذکر قهرمان اعراب مهاجم باعث شد که یاد قتل پدر شاهزاده "هورن" به دست مهاجمان مسلمان بار دیگر در قلب وی زنده شود. او اینک مطمئن شده بود که آن کس که در مقابلش می جنگد، همان قاتل پدر نامدار وی می باشد.

شعله های خشم و غضب با شدّت در دل شاهزاده "هورن" زبانه می کشیدند. او نگاهی به انگشتی نامزدی خویش انداخت و به یاد پرنسس "رایمن هیلد" و حرف های او افتاد. شاهزاده "هورن" به ناگاه شمشیر خویش را بار دیگر از نیام بیرون کشید و بسوی قهرمان اعراب مسلمان یورش برد و توانست در یک چشم بهم زدن نوک شمشیر خود را در قلب مبارز غول پیکر فرو ببرد.

سایر مهاجمان مسلمان که چنین دیدند، فوراً بسوی کشتی هایشان فرار کردند درحالیکه با تمام وجود توسط شاهزاده "هورن" و هم رزمانش تعقیب می شدند.

جنگ مغلوبه شد و نبردی سخت بین پسران پادشاه یعنی "هارولد" و "بریلد" با مهاجمان در نزدیکی کشتی ها به جریان افتاد که سرانجام به کشته شدن هر دو نفر آنها منجر گردید.



"هورن" تاج و تخت را نپذیرفت

پیکرهای خونین پسران پادشاه "تورستان" را بر روی تخت های روان گذاردند و به قصر آوردند.

پدر عزادار از غم کشته شدن پسرانش که در عُنفوان جوانی رُخ داده بود، مرتباً گریه و زاری می کرد و زمانی که زار و نالان وارد سالنی که پیکرهای غرق در خون پسرانش در آنجا قرار داشتند، گردید آنگاه همگی شوالیه هائی که در آنجا به انتظار ایستاده بودند، ناگهان ساکت شدند.

پادشاه آرام و آهسته بسوی شاهزاده "هورن" که جدا از سایرین در گوشه ای به سوگ نشسته بود، رفت و گفت:

"کاتبرت" عزیز، اینک تمامی آرزوهایم برباد رفته اند.

همهٔ وراث من کشته شده اند.

اکنون شما بهترین شوالیهٔ ایرلند از نظر قدرت، اعتبار و برازندگی هستید.

من از شما می خواهم که با دخترم پرنسس "راینیلد" که اینک تنها فرزندم محسوب می شود، ازدواج نمائید و بر کشورم فرمانروائی کنید.

من از شما می خواهم که این بار سنگین را از روی شانه های خسته و رنجورم بردارید. شاهزاده "هورن" پاسخ داد:

پادشاه، این برایم برخلاف اخلاق محسوب می شود که در چنین موقعیت ناگواری با دختر زیبای شما ازدواج نمایم و آنچنانکه شما مایلید، به عنوان وارث حکومت بر کشورتان فرمانروائی نمایم.

من می خواهم که به شما خدمت کنم و بر بیعت خویش با شما تا لحظه مرگم پایبندم.
من واقفم که غم و رنج شما قبل از اینکه هفت سال تبعیدم در اینجا پایان یابد، خاتمه
خواهد پذیرفت و آن زمان شما می توانید پاداشم را به من بدهید. در آن زمان شما می
توانید اگر هنوز هم مایل باشید، دخترتان را به ازدواج من در آورید.
پادشاه "تورستان" با این پیشنهاد شاهزاده "هورن" موافقت کرد و بدین ترتیب وی برای
هفت سال در سرزمین زیبای ایرلند ماندگار شد ولیکن در تمامی این مدت هیچ نامه یا
پیغامی برای پرنسس "رایمن هیلد" روانه نداشت.



اضطراب و پریشانی "رایمن هیلد"

در همین احوال پرنسس "رایمن هیلد" دچار مشکل و سرگشتگی بزرگی شده بود زیرا یک فرمانروای قدرتمند به نام پادشاه "مودی" از قلمرو "راینز" به وی اظهار عشق نموده و خواسته بود که به همسری وی راضی شود درحالیکه نامزدش شاهزاده "هورن" هیچ نشانه ای از زنده بودن و یا پیام عشق و وفاداری برایش نفرستاده بود.

پدر پرنسس درخواست خواستگار جدید را پذیرفته و روز خواستگاری نیز تعیین شده بود لذا پرنسس "رایمن هیلد" بیش از این نمی توانست برای ازدواجش تأخیر روا دارد. پرنسس در نهایت "آتولف" دوست صمیمی شاهزاده "هورن" را به نزد خویش فرا خواند و از وی خواست تا فوراً نامه ای برای نامزدش "هورن" بنویسد و از او بخواهد که هر چه سریع تر به آنجا بازگردد و ادعای ازدواج با نامزدش را به میان آورد و از وی محافظت نماید.

نامه "آتولف" توسط چندین نفر دست به دست شد و آنها مناطق مختلفی را در پی شاهزاده "هورن" به جستجو پرداختند، تا اینکه بتوانند در نهایت نامه را به دست وی بدهند.

شاهزاده "هورن" از این ماجراها کاملاً بی خبر بود، تا اینکه یک روز در جنگل یک جوان خسته و از پا افتاده را ملاقات کرد. او گفت که چطور در تمام این مدت بیهوده و عبث در جستجوی "هورن" بوده ولی او را نیافته است.

وقتی که "هورن" هویت واقعی خود را بروز داد و نامه ای را که پرنسس برای وی نوشته و همه اتفاقات را در آن توضیح داده بود، تحویل گرفت آنگاه از فهمیدن مشکلات شدیدی که گریبانگیر معشوقه اش شده بود، به تلخی شروع به گریستن کرد لذا از قاصد خواست که به نزد پرنسس بازگردد و به او بگوید که گریه هایش را متوقف سازد زیرا "هورن" به موقع برای نجات او از دست خواستگار نفرت انگیزش به آنجا خواهد آمد.

جوان قاصد با خوشحالی قصد بازگشت نمود اما زمانی که قایق او به سواحل سرزمین های غربی انگلیس رسید، ناگهان دچار طوفان وحشتناکی شد و در نتیجه او به همراه پیامی که از جانب "هورن" به همراه داشت، در اثر برخورد با صخره های ساحلی غرق گردید. بدین ترتیب یک روز که پرنسس "رایمن هیلد" پنجرهٔ برج خود را گشوده و به انتظار یاری دهنده اش به دریا می نگریست، با جسد قاصدش که با حرکت امواج به ساحل آمده و اینک در پای برج بزرگ افتاده بود، مواجه گردید و در نتیجه تمامی امیدهایش را برباد رفته دید.

پرنسس زیبا و ناامید پس از آن بسیار گریست و با دست بر سر و صورت خویش کوبید اما هیچ سودی از این کارها عایدش نشد زیرا آن روز برایش سرشار از بدشانسی و نامیمونی قلم خورده بود.



"هورن" و پادشاه "تورستان"

به محض اینکه شاهزاده "هورن" نامه پرنسس "رایمن هیلد" را خواند، به نزد پادشاه "تورستان" رفت و پس از آنکه هویت خود را برایش فاش نمود، اقدام به بازگویی تمامی ماجراهای زندگی اش برای وی نمود.

"هورن" نَسَب سلطنتی، قتل پدر، ماجرای آوارگی در دریا، کسب مقام شوالیه گری، گشتن فرمانده اعراب مهاجم، نامزدی با پرنسس و تبعید ناروایش را که با نقشه بدخواهان به وقوع پیوسته بود و انتقام قتل پدرش پادشاه "موری" از فرمانده اعراب مسلمان را تمام و کمال برای پادشاه "تورستان" بازگفت و در پایان اضافه کرد:

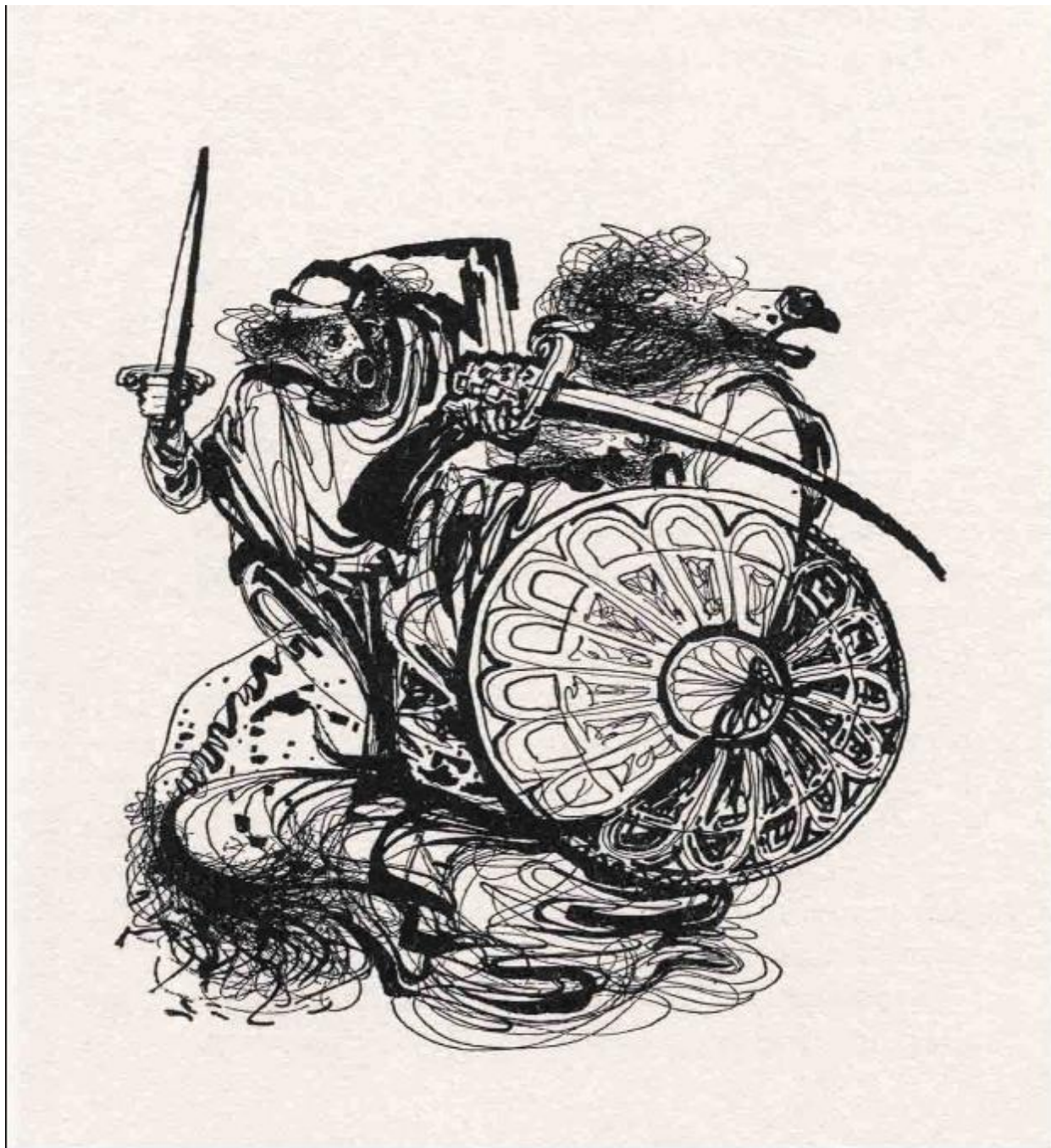
پادشاه "تورستان"، شما انسانی دانا و خردمند هستید و نسبت به من بسیار احسان روا داشته اید ولیکن اینک در کمال درماندگی و ناچاری از شما انتظار دارم، خدماتی را که در طی این مدت برایتان انجام داده ام، برایم جبران نمائید.

لطفاً به من کمک نمائید، تا نامزدم را از دشمنانم محافظت نمایم.

من همچنین اجازه می خواهم که درباره آینده تنها دخترتان پرنسس "راینیلد" زیبا با شما گفتگو نمایم. پیشنهاد من این است که با ازدواج دخترتان با شوالیه "آتولف" که بهترین و مورد اعتمادترین دوست من محسوب می شود، موافقت نمائید. او بهترین همراه زندگی من و یک شوالیه بیباک و شرافتمند می باشد.

اگرچه من همواره زندگی ام را برایتان به خطر انداخته ام و این موضوع را در همه نبردها به اثبات رسانده ام فلذا از شما تقاضا دارم که مرا از دعاهای خیرخواهانه خودتان محروم نسازید.

پادشاه با شنیدن حرف های دردمندانه شاهزاده "هورن" پاسخ داد:
شاهزاده گرامی، امیدوارم که شما هم به آرزوهایتان برسید. من نیز قول می دهم که به
آنچه از من خواسته اید، عمل نمایم.



بازگشت "هورن" در روز عروسی

"هورن" فوراً از پادشاه ایرلند خواست، تا او را در رفتن به سرزمین های غرب انگلیس برای رهایی معشوقه اش از یک ازدواج نفرت انگیز یاری نماید.

در این میان بسیاری از جنگاوران ایرلندی مشتاقانه داوطلب شدند که با "هورن" همراه گردند، تا اگر نبردی در گرفت، به "کاتبرت" شجاع که برای مدت هفت سال از سرزمین ایرلند دفاع نموده بود، یاری نمایند.

بعلاوه این یک همراهی بسیار زیبا بود که "هورن" با کشتی به آنجا می رفت و در قلمرو پادشاه "آیلمار" لنگر می انداخت.

این زمان بسیار خوبی نیز بود زیرا مصادف با روز عروسی پرنسس "رایمن هیلد" و پادشاه "مودی" از منطقه "راینز" محسوب می شد.

شوالیه های ایرلندی در ساحل سرزمین های غربی انگلیس لنگر انداختند و پس از پیاده شدن از کشتی ها بلافاصله در داخل جنگل چادر زدند ولیکن شاهزاده "هورن" به تنهایی به قصر پادشاه "آیلمار" رفت، تا از چند و چون ماجرا آگاهی یابد.

شاهزاده در بین راه با گروهی که شادی کنان راهی قصر سلطنتی بودند، مواجه گردید و از آنها جویای ماجرا شد.

سردسته گروه در پاسخ گفت:

ما به جشن عروسی پرنسس "رایمن هیلد" دعوت شده ایم.

شاهزاده "هورن" از شنیدن این خبر بسیار غمگین و ناراحت شد زیرا عروس را برخلاف میلش به شوهر می دادند و این در حالی بود که او خودش را شوهر پرنسس می دانست، اگرچه هنوز هم یک تبعیدی به شمار می رفت.



پرنسس نیز به هیچوجه قبول نکرد که انگشتی ازدواج با پادشاه "مودی" را برانگشت نماید و در مقابل کشیش هیچ کلامی در رابطه با پذیرش پیمان زناشوئی بر زبان نیاورد اما با همه این احوال خطبه عقد خوانده شد و تشریفات لازمه به اجرا در آمدند. سرانجام نیز پادشاه "مودی" پرنسس را با خود به یک قصر با شکوه و مجلل برد که در آنجا هیچکس اجازه ورود نداشت.

تمامی شرکت کنندگان و مدعوین جشن به ناچار از قصر پادشاه بازگشتند زیرا اجازه شرکت در جشن را نیافته بودند.

این زمان عروس سلطنتی به شدت شروع به گریه و زاری نموده بود و این حاکی از آن بود که قلب وی به شدت شکسته و مملو از غم و غصه شده بود.

"هورن" در جامهٔ مبدل

"هورن" کارگزار جشن را صدا زد و گفت:

از شما می‌خواهم که مرا هم در گروه خودتان قرار دهید و جامه ای همانند خودتان بر من بپوشانید زیرا من بسیار مایلم که این جشن عروسی بی‌مانند را از نزدیک تماشا نمایم و شاید بتوانم به آنچه بر سر دوشیزهٔ بی‌پناه می‌آید، کمکی بنمایم. من می‌خواهم همانند شما بدون هیچ مشکلی وارد قصر عروس و داماد سلطنتی بشوم.

با موافقت و دستور کارگزار جشن بزودی تغییرات لازم در ظاهر شاهزاده "هورن" انجام پذیرفت بطوریکه چهره و دست‌هایش اندکی تیره‌تر گردیدند آنچنانکه حاکی از قرار گرفتن آنها در مقابل آفتاب و ایجاد آفتاب سوختگی بوده باشند. آنها پشت وی را نیز اندکی خمیده و صدایش را به صدای پیرمردی ضعیف و بی‌بُنیه تغییر دادند و بدین ترتیب امکان شناسائی وی را برای هر کسی بسیار دشوار و تقریباً غیر ممکن ساختند.

شاهزاده "هورن" با چنین شکل و شمایلی به طرف قصر پادشاه "مودی" به راه افتاد. او در آنجا با التماس از نگهبان دروازهٔ ورودی قصر خواست، تا برای گرفتن اندکی صدقه از پادشاه و عروس تازه اش اجازهٔ ورود یابد و شاید هم بتواند لقمه ای غذا از مهمانی عروسی آنان نصیب خود گرداند اما تمام خواهش‌های وی به نحو بی‌ادبانه ای توسط نگهبان دروازهٔ ورودی قصر رد شدند زیرا وی دستور داشت که به هر نحو ممکن از ورود افراد ناشناس به داخل قصر جلوگیری به عمل آورد لذا التماس‌های "هورن" هم در وی هیچگونه تأثیری نمی‌گذاشتند.

"هورن" سرانجام شکیبائی خود را از دست داد و دروازهٔ ورودی را با زور گشود و نگهبان آن را از بالای پل ورودی به داخل خندق پُر از آب انداخت.

"هورن" پس از آن درحالی‌که همچنان جامهٔ مُبدّل خود را حفظ کرده بود، به طرف سالن بزرگ قصر رفت و پس از ورود در ردیف مردمان عادی و فقرا نشست.



شناخته شدن "هورن"

پرنسس "رایمن هیلد" همچنان می گریست و شوهر سخت گیر و عبوس وی از این وضعیت بسیار خشمگین و برآشفته به نظر می رسید.

"هورن" با احتیاط نگاهی به اطراف سالن عروسی انداخت اما هیچ نشانه ای از "آتولف" دوست مورد اعتماد خویش در آنجا ندید زیرا او این زمان بی صبرانه از بالای بُرج دیده بانی قصر در انتظار آمدن شاهزاده "هورن" از فراسوی دریا بود و مدام تأسف می خورد که چرا نتوانسته است، اندکی بیشتر از پرنسس حفاظت به عمل آورد.

سرانجام زمانی که مهمانی نزدیک به اتمام بود، پرنسس "رایمن هیلد" از جای خویش برخاست، تا آنچنانکه مرسوم بود، جام های تک تک مهمانان را لبریز از نوشیدنی گوارا سازد.

پرنسس بنابر آداب و رسوم آن دوره درحالیکه سبویی از نوشیدنی گوارا را در دست داشت، به موازات صف حاضرین حرکت می کرد و جام های آنها را پُر از نوشیدنی می ساخت.

شاهزاده "هورن" که همانند دیگر افراد عامی بر روی زمین نشسته بود، صدا برآورد:

ملکه زیبا و مهربان، لطفاً به سمت من آئید و جام مرا از نوشیدنی گوارا لبریز سازید زیرا این بیچاره از شدت تشنگی در آستانه هلاک شدن است.

پرنسس "رایمن هیلد" غمگینانه لبخندی زد و به نزدیک شاهزاده "هورن" رفت و جام او را از نوشیدنی مملو ساخت و گفت:

اگر تمام خواسته ات همین است، پس بنوشید و سیراب شوید گوا اینکه من تاکنون هیچگاه فقیری به گستاخی شما ندیده ام.

"هورن" ادعای پرنسس را نپذیرفت و درحالیکه جام خود را به دیگر فقرا تعارف می کرد، گفت:

بانوی گرامی، من قصد نوشیدن هیچ نوشابه ای را از یک جام نقره ای ندارم زیرا من آن کسی که شما فکر می کنید، نیستم. من یک آدم فقیر نمی باشم، بلکه یک ماهیگیرم که از راه دور به اینجا آمده ام، تا از مهمانی عروسی شما ماهی صید نمایم. تور ماهیگیری من در کنارم قرار دارد و آن را برای مدت هفت سال مخفی نگه داشته ام و حالا بازگشته ام، تا ببینم که شاید هیچ ماهی در آن افتاده باشد. اینک برایم نوشیدنی بریزید، تا "هورن" آن را به افتخار شما بنوشد زیرا از راهی دور به اینجا آمده است.

وقتی که مهمان عادی جشن درباره ماهیگیری و توری که به مدت هفت سال پهن شده بود، سخن به میان آورد آنگاه "رایمن هیلد" سرمای شدیدی در اعماق قلبش احساس کرد. او نمی توانست "هورن" را تشخیص بدهد ولیکن زمانی که صحبت از "هورن" به میان آمد، بسیار متعجب گردید.

پرنسس مجدداً جام دیگری را پر از نوشیدنی گوارا کرد و آن را به دست "هورن" داد و گفت:

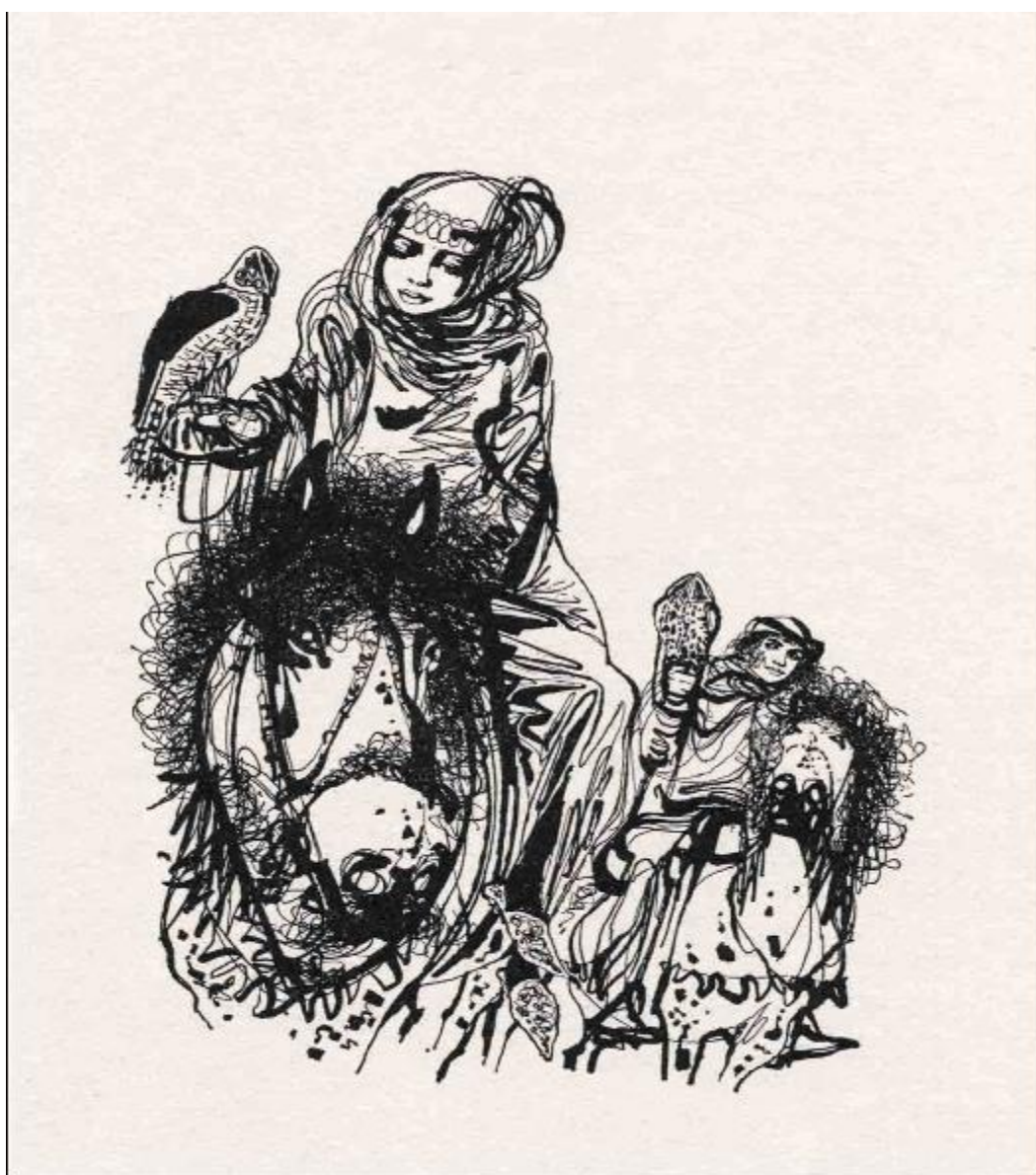
این جام لبالب را بنوشید و سپس به من بگوئید که آیا در طی این سال ها هیچگاه با "هورن" مواجه بوده اید؟

"هورن" درحالیکه نوشیدنی را از جامی که پرنسس به وی داده بود، می نوشید، بدون اینکه کسی متوجه باشد، اقدام به انداختن انگشتی اهدائی پرنسس در داخل جام نمود و سپس در پایان جام را به پرنسس "رایمن هیلد" بازگرداند و گفت:

ملکه گرامی، لطفاً داخل جام خالی را جستجو نمائید.

پرنسس چیزی در جواب "هورن" نگفت اما فوراً سالن مهمانی را به اتفاق ندیمه هایش ترک گفت و به خلوت سرای خویش رفت و در آنجا توانست انگشتی خود را که به یادگار به عنوان پیمان نامزدی به "هورن" داده بود، بیابد.

پرنسس با دیدن انگشتی خویش بسیار ترسید زیرا فکر می کرد که "هورن" مُرده است و این انگشتی به دست یک مرد عادی افتاده و او انگشتی را به آنجا آورده است.



تدبیر هوشمندانه "هورن"

"هورن" اندیشید که بهتر است خود را به طریقی به پرنسس بشناساند زیرا او هنوز موفق به تشخیص شاهزاده "هورن" نشده بود بنابراین گفت:

بانوی گرامی، به "جیلز" مقدّس قسم که من صدها کیلومتر در به دری و سرگردانی را از سر گذرانده ام و از سرزمینی که در غرب اینجا قرار دارد، خودم را به این مکان رسانده ام. من در آنجا "هورن" را دیدم که در حال آماده شدن بود، تا بادبان برافرازد و خودش را به این سرزمین برساند.

او به من گفت که قصد دارد، تا با حداکثر سرعت و قبل از اینکه هفت سال تبعیدش به اتمام برسد، برای ملاقات با شما به سرزمین های غربی انگلیس بیاید لذا من با او در آن سفر همراه شدم.

باد موافق وزیدن گرفت و ما مسافرت خویش را به سرعت به انجام رساندیم اما افسوس که او در بین راه به شدّت مریض شد و در گذشت.

"هورن" در آخرین لحظات زندگی از من خواهش کرد که این انگشتی را که هیچگاه آن را تا آن زمان از خودش جدا نکرده بود، به بانو "رایمن هیلد" برسانم.

او در آخرین دم حیات چندین دفعه انگشتی را بوسید و آن را به سینه اش فشرد.

من امیدوارم که خداوند بزرگ روح او را در بهشت برین قرین رحمت و کرامت خویش گرداند.

وقتی که "رایمن هیلد" آن ماجرای وحشتناک را از مرد عامی شنید، آهی عمیق از دل بر کشید و گفت:

دل من اکنون کاملاً درهم شکسته است زیرا دیگر هرگز نمی تواند به "هورن" عزیزم عشق بورزد و عاشق شدن به هر کس دیگری نیز بجز رنج و عذاب نخواهد بود.

پرنسس پس از آن بر بستر افتاد و خنجری را که همواره در آنجا مخفی کرده بود، بیرون کشید لذا اگر "هورن" به موقع در آنجا حضور نمی یافت، پرنسس قصد داشت که خودش و سپس شوهر نفرت انگیزش را در همان شب بکشد.

به هر حال از بخت بد پرنسس او می خواست خنجر را در قلب خویش بنشاند و به یکباره خودش را بکشد و "هورن" اگر آنجا نبود، دیگر نمی توانست مانع این کار شود.

"هورن" با دیدن وخامت اوضاع فوراً به جلو شتافت و اظهار داشت:

ملکه و بانوی گرامی، من "هورن" هستم و شما تنها عشق زندگی من هستید.

براستی متعجبم که چرا نتوانسته اید مرا بازشناسید؟

من شاهزاده "هورن" هستم و از سرزمین های غربی به اینجا آمده ام.

عشق جاودانه من، لطفاً مرا در آغوش بگیرید و به عنوان خوشآمدگوئی ببوسید.

پرنسس "رایمن هیلد" با ناباوری به وی خیره شد و اجازه داد، تا خنجر از دستان لرزانش فرو افتد.

"هورن" فوراً پوشش استتار را از خود دور ساخت و گریم روی صورتش را پاک نمود و

صورت واقعی خود را برای پرنسس آشکار ساخت سپس در مقابل پرنسس همچون شوالیه ای عاشق و نجیب ایستاد.

براستی آنها چقدر از دیدن همدیگر شادمان شدند؟
آنها از چه چیزهایی برای همدیگر صحبت کردند؟
آنها تا کی همدیگر را در آغوش گرفتند و غرق بوسه ساختند؟



"هورن" پادشاه "مودی" را می کشد

وقتی که شادمانی دیدار مجدد "هورن" و پرنسس کاهش یافت آنگاه "هورن" به نامزدش گفت:

"رایمن هیلد" عزیز، من اکنون باید شما را ترک گویم و به گروه شؤالیه هایم که در جنگل چادر زده اند، بازگردم. مطمئن باشید که در مدتی کمتر از یک ساعت به این مهمانی بازمی گردم و به پادشاه و نگهبانانش درس عبرت سختی می دهم.

"هورن" پس از آن ردای مبدل خویش را دور انداخت و در قالب شؤالیه ای جسور و شجاع ظاهر گردید.

این زمان پرنسس به بالای برج دیده بانی قصر رفت که "آتولف" در آنجا همچنان به مشاهده دریا مشغول بود، تا نشانه ای از آمدن "هورن" را شاهد باشد لذا با دیدن وی گفت:

شؤالیه "آتولف"، دوست واقعی، فوراً به دیدار "هورن" بروید زیرا او اخیراً به اینجا وارد شده و با خودش گروهی از مردان مسلح را آورده است و اکنون به وجود شما سخت نیازمند است.

شؤالیه "آتولف" شادمان به حیاط قصر رفت و بلافاصله سوار بر اسبش گردید و در کمترین زمان ممکن به "هورن" پیوست.

"هورن" و "آتولف" از دیدار مجدد همدیگر بسیار خوشحال شدند و با یکدیگر صحبت های زیادی درباره اتفاقات گذشته و نقشه ای که برای آن روز کشیده بودند، به میان آوردند.

غروب فرا رسید و "هورن" به همراه یارانش به قصر رفتند و مشاهده کردند که دروازه های قصر توسط هم پیمانی که در قصر داشتند، برایشان گشوده شده اند. "هورن" و یارانش بی درنگ وارد قصر شدند و در طی مدّتی کوتاه و با نبردی سخت و شجاعانه توانستند پادشاه "مودی"، نگهبانان و دوستان نزدیکش را تماماً از دم تیغ تیز بگذرانند و پرنسس "رایمن هیلد"، پدرش و دوازده شوالیه "هورن" را با خودشان همراه سازند.

آنها ضیافت جدیدی برای جشن عروسی برپا کردند و پادشاه "آیلمار" نیز جرأت نکرد که با عروسی دخترش با شاهزاده "هورن" مخالفت ورزد. پرنسس "رایمن هیلد" این زمان شادمان ترین عروس دنیا محسوب می شد گواينکه پدرش پادشاه "آیلمار" چندان خلق و خوی خوشی در این رابطه بروز نمی داد.

عزیمت "هورن"

وقتی که ساعت ها فرا رسیدن نیمه های شب را گواهی دادند، "هورن" کنار عروشه نشست و ضمن فراخواندن همگی حاضرین سالن به سکوت، گفت:

پادشاه، از شما درخواست می نمایم که به ماجراهای زندگی من گوش فرا بدهید گواینکه قبلاً نیز بخش هایی از آن را برایتان گفته و به خوبی شرح داده ام.

بدانید که اسم حقیقی من "هورن" است و من پسر پادشاه "موری" از سرزمین "سودن" هستم، همان کسی که توسط اعراب مسلمان که به کشورم هجوم آورده بودند، در دفاع از جان و مال مردمش کشته شد.

شما مرا در اینجا بسیار گرامی داشتید و به رتبه شوالیه گری ارتقاء دادید و من پس از آنکه شمشیرتان را بر شانه ام تماش دادید، به خوبی توانستم شایستگی خویش را برای احراز این مقام بر همگان اثبات نمایم.

شما مرا بسیار دوست می داشتید اما مردان شیطان صفت مرا در نزد شما متهم ساختند و من به ناروا توسط شما تبعید گردیدم.

من برای مدت هفت سال در یک سرزمین غریب زندگی کردم اما اینک به اینجا بازگشته ام و دخترتان را به همسری برگزیده ام ولیکن من فعلاً نمی توانم در اینجا سکونت نمایم و زندگی ام را به خوشی و شادکامی بگذرانم درحالیکه سرزمین پدری ام در دست مهاجمان غیر مسیحی اشغال شده و مردمانش روزگارشان را در رنج و تعب می گذرانند.

من به صلیب مقدس قسم خورده ام که هرگز نیاسایم و در کنار همسرم آرام نگیرم مگر اینکه تمامی سرزمین "سودن" را از لوٹ وجود اعراب مهاجم پاک سازم و تاج سلطنت را به دست آورم و افتخار ملکه سرزمینم را تقدیم همسرم "رایمن هیلد" نمایم.

بنابراین پادشاه گرامی، از شما انتظار دارم که این مسائل را از یاد نبرید و تا زمان بازگشتم از همسر مراقبت نمائید.

پادشاه با پیشنهاد "هورن" موافقت کرد و "هورن" با وجود ناراحتی شدید "رایمن هیلد" فوراً با وی خداحافظی کرد و به همراه شوالیه هایش سوار کشتی گردیدند و بسوی قلمرو "سودن" راهی شدند.

در این سفر "آتولف" با "هورن" همراه گردیده اما بقیه شوالیه های گروه برای حفاظت از پرنسس در آنجا باقی مانده بودند.



شَؤَالِيَّةُ مُرْتَد

باد موافق در جهت سرزمین "سودن" می وزید لذا ناوگان کوچک کشتی های "هورن" در کمترین زمان ممکن به بندرگاه "سودن" رسیدند.

جنگاوران "هورن" بلافاصله از کشتی ها پیاده شدند و پیاده به سمت بخش های داخلی قلمرو "سودن" به راه افتادند. آنها پس از مدتی پیاده روی برای گذراندن شب در داخل جنگل چادر زدند و بدین ترتیب خودشان را در لابلای درختان آن از دید دشمنان پنهان ساختند.

"هورن" و "آتولف" پس از مشورتی کوتاه در نیمه های شب از جنگل خارج شدند، تا اطلاعات درستی از دشمن به دست آورند.

آنها خیلی زود توانستند شَؤَالِيَّةُ تنهائی را بیابند که در گوشه ای خوابیده بود. آن دو شَؤَالِيَّةُ تنها را با خشونت از خواب بیدار کردند و گفتند:

شَؤَالِيَّةُ، بیدار شوید و بگوئید که چرا در اینجا خوابیده اید؟

چرا از هم‌رزمان خودتان مراقبت به عمل نیاورده اید؟

شَؤَالِيَّةُ با خونسردی از روی زمین برخاست و با دقت به چهره های آن دو نگریست. او با دیدن صلیب هایی که بر روی سینه های آنها می درخشید، با شرم بسیار نگاهش را به زمین دوخت و گفت:

من بسیار متأسفم زیرا با غفلت خویش از نگهبانی برای کافران غیر مسیحی بر ضد هم کیشان خویش برخاسته ام. من گواينکه خودم را یک مسیحی معتقد می دانم اما اینک یک مُرْتَد ترسو محسوب می شوم که خدایش را به خاطر ترس از مرگ به دست اعراب مهاجم تنها گذاشته و ظاهراً مسلمان شده است.

من از اربابان بی ایمان خویش متنفرم اما از آنها بسیار می ترسم. آنها مدام بر من فشار می آورند و مرا مجبور می سازند که از این منطقه حساس مراقبت نمایم و برای جلوگیری از بازگشت "هورن" به دیده بانی پردازم.

من اگر بدانم که "هورن" یک زمانی به اینجا باز می گردد، بسیار خوشحال خواهم شد. این بی دینان پدر او را کشته و خودش را به همراه دوازده نفر از یارانش از اینجا تبعید کرده اند که در میان آنها پسر "آتولف" نیز بوده است. پسرم براستی شاهزاده "هورن" را همچون جان خویش دوست می داشت.

اگر شاهزاده و پسر هنوز زنده باشند، امیدوارم که با عنایت پروردگار بزرگ مجدداً به دیدارشان نائل آیم و پس از آن با قلبی شادمان از این دنیا بروم.

بازشناسائی "هورن"

"هورن" فوراً پاسخ داد:

شؤالیه عزیز، خوشحال و شادمان باشید زیرا هر دو نفر ما یعنی "هورن" و "آتولف" در اینجا هستیم و آمده ایم، تا انتقام خون پدرم را از این اعراب کافر و خونریز بگیریم و سرزمین پدری خود را از دست آنها خلاص نمائیم.

پدر "آتولف" که از شادی و سرور لبریز شده بود، در مقابل شاهزاده "هورن" احساس شرم می کرد. او اندکی پس از آن جرأت یافت و پسرش "آتولف" را سخت در آغوش رفت. شؤالیه پدر آنچنان پسرش "آتولف" را محکم بغل کرده بود که شؤالیه جوان دعا می کرد، هر چه زودتر از آن وضعیت نجات یابد. او از اعماق وجودش احساس می کرد که کاش شاهزاده "هورن" ضعف و سستی پدرش را در خدمت کردن به بیگانگان ستمگر ببخشد. هر دو شؤالیه جوان هیچ چیز از ضعف و غفلت ایام گذشته شؤالیه پدر بر زبان نیاوردند و او را شرمنده کارهای اشتباهش نساختند اما تمامی ماجراهای خویش را برای وی بیان کردند. سرانجام شؤالیه پدر گفت:

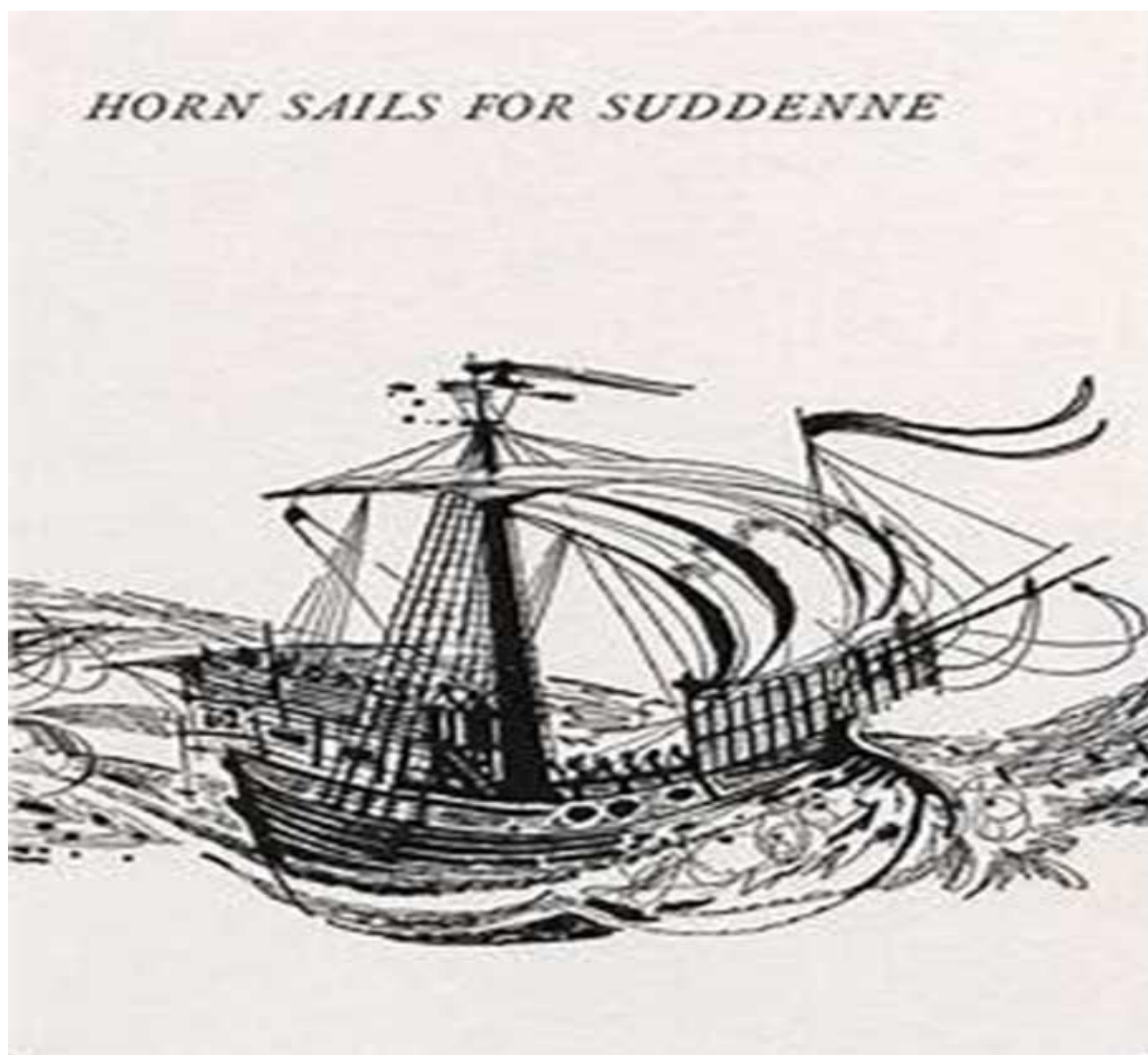
هدف اصلی شما از آمدن به اینجا چیست؟

آیا شما دو نفر به تنهایی قادر به کشتن این کافران بیرحم هستید؟

شاهزاده "هورن" عزیز، مادرتان بانو "گادهیلد" یقیناً از دیدنتان شادمان خواهد شد. او همچنان تنها و منزوی درون یک غار زندگی می کند و دائماً به درگاه خداوند بزرگ دعا می کند که شما را به اینجا بازگرداند، تا بر این سرزمین مستولی شوید.

شاهزاده "هورن" سخنان شوالیه پیر را قطع کرد و گفت:

سپاس می گویم خداوند بزرگ را که مرا نصرت داد، تا دوباره به سرزمینم بازگردم. از پروردگار یکتا تشکر می کنم که مادرم هنوز زنده است و اما شوالیه عزیز، ما تنها نیستیم بلکه جنگاوران نیرومند و شجاع ایرلندی را در کنارمان داریم و آنها بر آن هستند که مرا برای به دست آوردن مجدد سرزمین پدری ام یاری رسانند.



استیلای مجدد بر "سودن"

این زمان شاهزاده "هورن" شیپور شاخی همراه خویش را به صدا در آورد و در نتیجه مهمانان جنگاور وی بی درنگ از جنگل خارج شدند و خود را آمادهٔ هجوم بر اعراب مسلمان نمودند.

خبر بازگشت شاهزاده "هورن" سریعاً در همه جای سرزمین "سودن" گسترش یافت و در نتیجه بسیاری از مردان سلحشوری که دین محمد (ص) را فقط از ترس کشته شدن به دست اعراب مهاجم پذیرفته بودند ولیکن در واقع از مذهب جدید تنفر داشتند، با جان و دل به جنگجویان فرمانروای حقیقی خویش پیوستند و با وی بیعتی دوباره بستند. جنگ واقعی چندان دوام نیافت زیرا سلطه گران مسلمان در طی سال ها حاکمیت و چپاول اموال مردم چیزی بجز بذر کینه و نفرت در دل های ساکنین کشور "سودن" نکاشته بودند و در واقع همهٔ مردم از صمیم قلب با آنها دشمن بودند.

بدین ترتیب مردم بپاخاسته در طی مدت کوتاهی سراسر سرزمین "سودن" را از وجود غاصبان غیر مسیحی پاک کردند و اکثریت آنها را کشتند و مابقی آنان نیز با خفت و خواری به سرزمین های مجاور گریختند و در آنجاها پنهان شدند.

"هورن" پس از آن مادرش را از عزلت نشینی و انزوای مخفیانه خارج ساخت و به قصر سلطنتی بازگرداند آنگاه در کنار مردم تلاش کردند که کلیساها را از بی حرمتی هائی که به آنها روا داشته بودند، پاکسازی و اعتلاء بخشند و عقیدهٔ واقعی را مجدداً به قلوب مردم بازگردانند.

وقتی که سرزمین "سودن" بار دیگر زیر لوای مسیحیت قرار گرفت آنگاه "هورن" به عنوان پادشاه کشور تاج سلطنت را طی مراسمی با شکوه بر سر گذاشت و همگی مردم را به یک مهمانی بزرگ دعوت نمود و بدین ترتیب تمامی رعایای کشورش را از این تغییر و تحول شگرف خوشحال ساخت.



"فایکن هیلد"، "رایمن هیلد" را زندانی می کند

در طی مدّتی که "هورن" از سرزمین های غربی انگلیس غیبت داشت، گروه یازده نفره یارانش با دقّت از "رایمن هیلد" مراقبت به عمل می آوردند اما پدر پرنسس که سنین سالخوردگی را سپری می کرد، به شدّت تحت تأثیر القائات مسموم کننده شوالیه "فایکن هیلد" قرار داشت آنچنانکه پس از اتهام دروغینی که به "هورن" وارد آورد، پادشاه "آیلمار" به وی عزّت و اعتبار بیشتری در دربار بخشیده و او را جزو خدمتگزاران باوفا و راستین خویش محسوب داشته بود. شوالیه "فایکن هیلد" به تدریج در دربار پادشاه "آیلمار" آنچنان قدرت و اعتباری یافت که می توانست به آسانی بر تصمیم گیری های پادشاه پیر به شدّت تأثیر بگذارد.

شوالیه "فایکن هیلد" در این زمان دست به کار دسیسه دیگری شد و تقاضای ازدواج با پرنسس "رایمن هیلد" همسر دوستش شاهزاده "هورن" را مطرح نمود. او برای دستیابی به این مقصود در همه جا اعلام می کرد که شاهزاده "هورن" و همراهانش در سرزمین "سودن" توسط حاکمان اعراب مسلمان آنجا با بیرحمی کشته شده اند.

پادشاه "آیلمار" که دیگر قدرت سیاسی-نظامی چندانی نداشت، از ترس کشته شدن با درخواست شوالیه "فایکن هیلد" مخالفت نورزید لذا به پرنسس اعلام کرد که فوراً خودش را برای سوّمین مراسم ازدواج متوالی آماده سازد.

در این میان "فایکن هیلد" که از مدّت ها قبل خودش را برای ازدواج با پرنسس و جانشینی پدر وی آماده کرده بود، دستور داد که استحکامات دفاعی جدید و متعدّدی را در اطراف شهر و بویژه در مقابل بندرگاه که آسان ترین مسیر دسترسی به شهر بود، احداث نمایند.

از جانب دیگر "فایکن هیلد" به جانب پرنسس زیبا رفت و دستور داد که جشن بزرگی را در پایان هر روز در بُرج وی برپا دارند و قرار بر آن گذاشت که مراسم جشن عروسی را در آخرین ساعات شب پایان هفته بجا آورند.



خواب دیدن "هورن"

"هورن" شاه در یکی از همان شب ها و قبل از برپا شدن جشن عروسی دچار خواب وحشتناکی شد. او در خواب دید که همسرش بر عرشه یک کشتی ایستاده است ولیکن کشتی در آستانه غرق شدن قرار دارد. "هورن" در خواب مشاهده کرد که پرنسس "رایمن هیلد" دستانش را بسوی او دراز نموده و درخواست کمک دارد درحالیکه شوالیه "فایکن هیلد" در امنیت کامل بر ساحل ایستاده و بجای اینکه به کمک وی بشتابد، با شمشیر به تهدید وی می پردازد.

"هورن" با درد و رنج بسیار از خواب برخاست و فوراً دوست صمیمی خود شوالیه "آتولف" را به نزد خویش فراخواند و گفت:

دوست خوب من، ما باید همین امروز اینجا را ترک کنیم و به قلمرو پادشاه "آیلمار" برویم زیرا خطر بزرگی از جانب "فایکن هیلد" جان همسر را تهدید می کند. من اینک به این نتیجه رسیده ام که به ناروا به او اعتماد نموده و حفاظت از همسر را به وی سپرده ام. بنابراین هر چه زودتر اقدام کنید و هیچ تأخیر و درنگی به عمل نیاورید زیرا باید فوراً عازم آنجا گردیم و اگر خدا بخواهد، می توانیم به موقع در آنجا حضور یابیم و همسر را از اسارت دشمنانم برهانیم و در ضمن گوشمالی سختی به "فایکن هیلد" خائن بدهیم. من یقین دارم که خداوند به ما کمک خواهد کرد بنابراین فقط تعداد کمی از شوالیه های نخبه را برای همراهی برگزینید و مابقی را برای حفاظت از دربار "سودن" در همین جا مستقر سازید.

"هورن"، "آتولف" و تعدادی از شوالیه های جسور و بیباک سوار کشتی شدند و در تاریکی شب عازم دریا گردیدند درحالیکه دقیقاً نمی دانستند که باید به کدام سو بروند.

آنها تمام ساعات شب را در روی آب های دریای بیکران سرگردان بودند ولیکن در کمال خوش شانسی توانستند خودشان را صبح بسیار زود در ساحل منطقه ای محصور ببینند که تا آن زمان هیچگاه ندیده بودند.



تغییر قیافه "هورن"

در حالیکه "هورن" و شوالیه هایش در جستجوی محلی برای لنگر انداختن بودند و می خواستند خودشان را با قایق ها به ساحل برسانند، ناگهان متوجه شدند که یکی از پنجره های قصر پادشاهی باز شده و شوالیه ای در میان آن ایستاده و بسوی دریا خیره مانده است.

آنها بسرعت توانستند شوالیه مذکور را بشناسند زیرا او پسر عموی "آتولف"، شوالیه "آرنولدین" یکی از دوازده تن یاوران "هورن" به شمار می رفت که برای حفاظت از پرنسس در قصر پادشاه "آیلمار" باقی مانده بود و اینک می بایست پرنسس را از دست همرزمش "فایکن هیلد" نجات می داد.

این زمان شوالیه "آرنولدین" در کمال بیچارگی و درماندگی از میان یکی از پنجره های مُشرف به ساحل قصر نومیدانه به دریا می نگریست زیرا باور نداشت که "هورن" در قلمرو "سودن" به دست اعراب مسلمان کشته شده باشد لذا هر لحظه انتظار آمدن وی را می کشید.

شوالیه "آرنولدین" زمانی که شوالیه ها را در نزدیکی ساحل دریا مشاهده کرد، بسیار خوشحال شد. بنابراین فوراً از قصر خارج گردید و به گروه همراهان "هورن" پیوست و اطلاعات لازم را در مورد نگرانی های پرنسس و وضعیت کنونی قصر در اختیار آنها گذاشت.

"هورن" فوراً به همراه تعدادی از شوالیه ها در لباس خُنیگران، نوازندگان و شعبده بازان دوره گرد درآمدند و آماده ورود به سرزمین اصلی شدند.

آنها آنقدر منتظر ماندند، تا جزر دریا به پائین ترین حدّ خود برسد و مسیر رفتن آنها به سمت ساحل کاملاً از آب دریا خالی گردد و نیازی به استفاده از قایق برای رفتن به ساحل نداشته باشند.

"هورن" شاه سپس به همراهی شوالیه هایش در لباس های مبدّل به سمت قصر پادشاه "آیلمار" به راه افتادند.

آنها به محض اینکه به دیوارهای قصر سلطنتی رسیدند، شروع به نواختن موسیقی و خواندن آوازهای طَرَب انگیز نمودند.

پرنسس "رایمن هیلد" که در اوج یأس و ناامیدی قرار داشت، فوراً نظرش به آهنگ ها و آوازهای شاد گروهی ناشناس جلب شد لذا به جستجوی آنها پرداخت و به نگهبانان دستور داد که به گروه نوازندگان اجازه ورود به قصر سلطنتی داده شود.

گروه نوازندگان وارد قصر شدند و بر روی صندلی هایی که در ابتدای سالن ضیافت های دربار قرار داشتند، استقرار یافتند و خود را ظاهراً به تنظیم و آماده سازی ادوات موسیقی خویش مشغول ساختند.

آنها گاهگاهی نیز به عروس سلطنتی نگاه می کردند و به نظرشان می آمد که او کاملاً غمگین و رنگ پریده می باشد.

وقتی که "هورن" شروع به خواندن اشعاری شاد و دل انگیز در مورد زندگی واقعی خودش نمود، پرنسس "رایمن هیلد" از شدّت غم و اندوه بیهوش گردید.

پادشاه "آیلمار" در اوج پشیمانی و ندامت از تصمیمی که درباره ازدواج پرنسس با شوالیه "فایکن هیلد" گرفته بود، دخترش را در آغوش گرفت و او را به سبب وفاداری طولانی به شوهرش "هورن" و آن همه رنج و عذابی را که در این رابطه متحمل شده بود، مورد تعریف و تمجید قرار داد.



مرگ "فایکن هیلد"

"هورن" شاه از شدت ناراحتی سرش را به پائین انداخت و انگشتی نامزدی خود را در انگشتش دید، همان انگشتی که همیشه در آنجا قرار داشت مگر روز شوم ازدواج اجباری پرنسس با پادشاه "مودی" که آن را به عنوان وسیله شناسائی به نامزدش "رایمن هیلد" داده بود.

"هورن" شاه به رنجی که همسرش در این لحظات دشوار تحمل می کرد، اندیشید لذا افکارش را برای چاره جوئی بکار انداخت.

او ناگهان از روی نیمکت نوازنده ها بلند شد و درحالیکه با گام های بلند طول سالن ضیافت را طی می کرد و تمامی لباس های مبدل را از تن خویش خارج می ساخت و به دور می انداخت، فریاد برآورد:

من "هورن" شاه هستم و "فایکن هیلد" خائن به دروغ مرگ مرا اعلام داشته است و اینک به اجبار قصد دارد که با همسر قانونی من ازدواج نماید. او پست ترین و بدذات ترین کسی است که در طول این سال ها دیده ام. او همواره سعی داشته است که در لباس دوست بیشترین صدمات را بر من وارد سازد.

این زمان سایر یاران "هورن" نیز لباس های مبدل خویش را از تن در آوردند و با یورشی بسیار سریع توانستند بر مردان مسلح اندکی که به مراقبت از "فایکن هیلد" می پرداختند، پیروز شوند.

پادشاه "آیلمار" پیر بلافاصله به دلیل عدم توانائی از سلطنت خلع گردید و شوالیه "آرنولدین" با موافقت شورای نجباء به فرمانروائی سرزمین های غربی انگیس برگزیده شد.

"هورن" شاه و همسر زیبایش از پیشکار "آتلبروس" پیر خواستند که با آنها به سرزمین "سودن" برود و ادامه زندگی خود را با آنها بگذرانند.

"هورن" شاه به اتفاق همراهانش در مسیر خویش به جزیره ایرلند رفتند و پرنسس "راینیلد" دختر زیبای پادشاه "تورستان" را به ازدواج شوالیه "آتولف" در آوردند.

سرزمین پادشاه "مودی" که اینک هیچ فرمانروائی نداشت، به زیر لوای پسر بزرگ پیشکار "آتلبروس" باوفا که به دستور "هورن" به نجیب زادگی ارتقاء یافته بود، در آمد.

"هورن" شاه و ملکه "رایمن هیلد" نیز سرانجام به سرزمین "سودن" رسیدند و در قصر پادشاهی مستقر گردیدند.

مردمان سرزمین "سودن" با دیدن ملکه ای بسیار زیبا، باوقار و وفادار به شدت خوشحال گردیدند و تا مدت ها به پایکوبی و شادمانی پرداختند.

"هورن" شاه و همسر زیبایش ملکه "رایمن هیلد" تا پایان عمرشان با شادمانی و سرور در کنار همدیگر زیستند و از زندگی پُر برکت خویش لذت بردند.

